

زنان نامرئی

افشای سوگیری داده‌ها در دنیایی طراحی شده برای مردان



زنان نامرئی

افشای سوگیری داده‌ها در دنیایی طراحی شده برای مردان

نویسنده: کرولاین کریادو-پرز
مترجم: نرگس حسن‌لی

INVISIBLE WOMEN
Copyright © Caroline Criado-Perez, 2019
All rights reserved.
Persian translation © Borj Books, 2020
Borj Books is a division of Houpa Publication.

.....
نشر برج در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر
اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب
را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی
آن، **Caroline Criado-Perez**، خریداری کرده است.
انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و
مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای
نشر است.

سرشناسه: کریادو-پرث، کارولین، ۱۹۸۴ م.
Criado-Perez, Caroline, 1984-
عنوان و نام پدیدآور: زنان نامرئی، افشای سوگیری داده‌ها در دنیایی طراحی شده
برای مردان / نویسنده کارولین کریادو پرز؛ مترجم نرگس حسن‌لی.
مشخصات نشر: تهران: انتشارات برج، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۳۸۴ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۰۵-۰
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی:
Invisible women: data bias in a world designed for men.
عنوان دیگر: افشای سوگیری داده‌ها در دنیایی طراحی شده برای مردان.
موضوع: تبعیض جنسی علیه زنان
موضوع: Sex discrimination against women
موضوع: قلمرو مردان (ساختار اجتماعی)
موضوع: Male domination (Social structure)
موضوع: جریان‌سازی جنسیتی
موضوع: Gender mainstreaming
موضوع: تحقیق -- جنبه‌های اجتماعی
موضوع: Research -- Social aspects
موضوع: داده‌کاوی -- جنبه‌های اجتماعی
موضوع: Data mining -- Social aspects
موضوع: داده‌های کلان -- جنبه‌های اجتماعی
موضوع: Big data -- Social aspects
شناسه افزوده: حسن‌لی، نرگس، ۱۳۶۲، مترجم
رده‌بندی کنگره: HQ۱۲۳۷
رده‌بندی دیویی: ۳۰۵/۴۲
شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۲۰۵۷۴

زنان نامرئی

افشای سوگیری داده‌ها در دنیایی طراحی شده برای مردان

نویسنده: کرولین کریادو-پرث

مترجم: نرگس حسن‌لی

ویراستار: نیما م. اشرفی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

صفحه‌آرا: نسیم نوریان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

چاپ دوم: ۱۳۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۰۵-۰



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵، تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۲

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.

• نشر برج شاخه‌ی بزرگسال نشر هوپا است.

• هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در

قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

بازنمایی دنیا، مثل خود دنیا، کار مردان است؛ آن‌ها دنیا را از چشم
خودشان توصیف می‌کنند و آن را با حقیقت مطلق اشتباه می‌گیرند.
سیمون دوبووار

فهرست

پیش‌گفتار	۱۱
مقدمه: مذکر پیش‌فرض	۱۶
بخش اول: زندگی روزمره	
فصل ۱: مگر می‌شود برف‌روبی هم جنسیت‌زده باشد؟	۴۲
فصل ۲: پیشابدان‌های خنثاجنسیت	۶۰
بخش دوم: محل کار	
فصل ۳: جمع‌های طولانی	۸۲
فصل ۴: افسانه‌ی شایسته‌سالاری	۱۰۵
فصل ۵: اثر هنری هیگینز	۱۲۵
فصل ۶: وقتی ارزشت از یک لنگه‌کفش کمتر است	۱۴۲
بخش سوم: طراحی	
فصل ۷: فرضیه‌ی گاواهن	۱۶۰
فصل ۸: یک اندازه برای مردان	۱۷۳
فصل ۹: دریایی از یاروها	۱۸۵
بخش چهارم: مراجعه به پزشک	
فصل ۱۰: داروها اثر نمی‌کنند	۲۱۰
فصل ۱۱: سندروم پنتل	۲۳۲
بخش پنجم: زیست عمومی	
فصل ۱۲: منبع بی‌هزینه‌ای برای استخراج	۲۵۲
فصل ۱۳: از کیف دستی تا کیف جیبی	۲۶۷
فصل ۱۴: حقوق زنان حقوق بشر است	۲۷۹

بخش ششم: وقتی اوضاع خراب می‌شود	
فصل ۱۵: چه کسی بازسازی خواهد کرد؟	۳۰۲
فصل ۱۶: این فاجعه نیست که تورا می‌کشد	۳۰۹
پس‌گفتار	۳۲۳
سپاسگزاری	۳۳۳
پی‌نوشت	۳۳۷
نمایه	۳۳۹

پیش‌گفتار

بیشتر تاریخ ثبت‌شده‌ی بشری یک شکاف اطلاعاتی عمیق است. در این تاریخ که با نظریه‌ی مرد شکارچی آغاز می‌شود، وقایع‌نگاران گذشته در فرگشت بشریت جای کمی برای نقش زنان، چه فرهنگی و چه زیستی، گذاشته‌اند. در عوض از زندگی مردان برای بازنمایی کل انسان‌ها استفاده شده است. وقتی کار به زندگی نیم‌دیگر انسان‌ها می‌رسد، معمولاً چیزی جز سکوت وجود ندارد.

و این سکوت همه جا هست. کل فرهنگ ما سرشار از این وقفه‌هاست. فیلم‌ها، اخبار، ادبیات، علوم، طراحی شهری، اقتصاد. داستان‌هایی که درباره‌ی گذشته، حال و آینده‌مان برای خودمان تعریف می‌کنیم. مشخصه‌ی -از شکل افتاده‌ی- تمام این‌ها «حضور غایب» زنانه است. مسئله شکاف جنسیتی داده‌ها است.

شکاف جنسیتی در داده‌ها فقط به سکوت ختم نمی‌شود. این سکوت‌ها، این شکاف‌ها، پیامدهایی دارند و هر روزه بر زندگی زنان تأثیر می‌گذارند. این تأثیر ممکن است نسبتاً جزئی باشد، مثلاً لرزیدن در دفتر کاری که برای دمای هنجارین مردانه تنظیم شده یا تقلا برای دست‌رساندن به طبقه‌ی بالایی کم‌دی که برای قد هنجارین

شکاف‌ها در نظر گرفته شده‌اند یا نه. اما از شواهد موجود به نظر می‌رسد چنین مسئله‌ای در نظر گرفته نشده است.

اعداد، فناوری، الگوریتم‌ها، همه‌ی این‌ها نقش اساسی در داستان زنان نامرئی دارند. اما فقط نصف داستان را تعریف می‌کنند. داده فقط کلمه‌ی دیگری برای اطلاعات است و اطلاعات منابع بسیاری دارد. آمار نوعی اطلاعات است، بله، اما تجربه‌ی انسانی هم یکی از منابع است. بنابراین استدلال من این خواهد بود که وقتی داریم دنیایی طراحی می‌کنیم که قرار است برای همه مفید باشد، به حضور زنان هم احتیاج داریم. اگر تمام افرادی که برای همه‌ی ما تصمیم می‌گیرند مردان سفیدپوست و از نظر بدنی توانمند (و نه نفر از ده نفرشان، آمریکایی) باشند، این هم شکاف اطلاعاتی دیگری تولید می‌کند؛ به همان ترتیبی که جمع‌آوری نکردن اطلاعات درباره‌ی بدن زنانه در تحقیقات پزشکی شکافی اطلاعاتی است. و همان‌طور که نشان خواهیم داد، ننگ‌جاندن چشم‌انداز زنان، محرک عظیمی برای سوگیری مذکر غیرعمدی است که (اغلب با حسن نیت) می‌کوشد خود را «خنثاجنسیت» جا بزند. وقتی دوبووار گفت که مردان دیدگاه خودشان را با حقیقت مطلق اشتباه می‌گیرند، منظورش همین بود.

دغدغه‌های مختص زنان که مردان به حساب نمی‌آورند حوزه‌های بسیار متنوعی را در بر می‌گیرد، ولی در ادامه متوجه خواهید شد که مدام سه مضمون تکرار می‌شود: بدن زنانه، مسئولیت مراقبتی بی‌مزد زنان و خشونت مذکر علیه زنان. این مسائل چنان اهمیتی دارند که سروکله‌شان تقریباً در تمام بخش‌های زندگی ما پیدا می‌شود و بر تجربیات ما از هر چیزی، از حمل‌ونقل عمومی گرفته تا سیاست، در محل کار و در اتاق عمل تأثیر می‌گذارد. اما مردان فراموششان می‌کنند، چون مردان بدن زنانه ندارند. آن‌ها، همان‌طور که خواهیم دید، فقط کسری از کار بی‌مزد زنان را انجام می‌دهند. آن‌ها هم مجبورند با خشونت مذکر دست‌وپنجه نرم کنند، اما این خشونت به شیوه‌ای متفاوت با خشونت پیش‌روی زنان تجلی می‌یابد. پس این تفاوت‌ها همچنان نادیده گرفته می‌شوند و ما همچنان به‌نحوی پیش می‌رویم که انگار بدن مردانه و تجربه‌ی زیست متناظرش خنثاجنسیت است. این نوعی تبعیض علیه زنان است. در سراسر این کتاب ارجاعاتی به جنس و جنسیت داریم. منظور من از «جنس»

مردانه ساخته شده است. قطعاً آزاردهنده است. بی‌تردید ناعادلانه است.

اما این‌ها جان کسی را به خطر نمی‌اندازند. چون مثل تصادف در اتومبیلی نیستند که ویژگی‌های ایمنی‌اش ابعاد زنان را در نظر نگرفته است. مثل وقتی نیستند که حمله‌ی قلبی‌تان تشخیص داده نمی‌شود، چون نشانگان شما «نامعمول» محسوب می‌شود. پیامدهای زیستن در دنیایی که بر پایه‌ی داده‌های مردان ساخته شده ممکن است برای چنین زنانی مرگ‌بار باشد.

یکی از مهم‌ترین چیزهایی که باید درباره‌ی شکاف جنسیتی داده‌ها گفت این است که عموماً بدخواهانه یا حتی عمدی نیست. کاملاً برعکس، صرفاً محصول شیوه‌ی اندیشیدنی است که هزاران سال وجود داشته و در نتیجه شیوه‌ی برای نیندیشیدن است. حتی نیندیشیدن مؤکد: مردان بدیهی به حساب می‌آیند و زنان اصلاً به حساب نمی‌آیند. چون وقتی می‌گوییم انسان، در کل منظورمان مرد است. این موضوع جدیدی نیست. مشهورترین نمونه‌اش ادعای سیمون دوبووار است که سال ۱۹۴۹ نوشت: «بشریت مذکر است و مرد زن را نه در نسبت با خود زن، بلکه در نسبت با خودش تعریف می‌کند؛ زن موجودی خودمختار به شمار نمی‌رود. [...] مرد سوژه است، او مطلق است؛ زن، دیگری است.»^[۱] موضوع جدید بستری است که در آن زنان همچنان «دیگری» هستند. و آن بستر دنیایی است که بیش از پیش وابسته و بنده‌ی داده‌هاست: کلان‌داده، که به‌نوبه‌ی خود با الگوریتم‌های بزرگ و با استفاده از کامپیوترهای بزرگ به حقایق بزرگ منتهی می‌شود. اما وقتی کلان‌داده‌تان با سکوت‌های بزرگ تحریف شده باشد، حقایقی که به دست می‌آورد در بهترین حالت نیمه‌حقیقت هستند. و اغلب اوقات برای زنان اصلاً حقیقت نیستند. همان‌طور که خود دانشمندان علوم کامپیوتری می‌گویند: «ورودی چرت، خروجی چرت.»

این بستر جدید نیاز به پرکردن این شکاف جنسیتی در داده‌ها را ضروری‌تر از همیشه می‌کند. همین هوش مصنوعی که در تشخیص بیماری به پزشکان یاری می‌رساند و سوابق شغلی را مرور می‌کند و حتی مصاحبه‌هایی با افراد جویای کار ترتیب می‌دهد حالا دیگر چیز رایجی شده است. اما هوش مصنوعی را با مجموعه‌ی داده‌هایی آموزش داده‌اند که پر از شکاف‌های اطلاعاتی است؛ و چون اغلب به‌خاطر مالکیت نرم‌افزاری، از الگوریتم‌ها حفاظت می‌شود، حتی نمی‌توانیم بفهمیم آیا این

فقط می‌توانم داده‌ها را به شما عرضه کنم و از شما خواننده بخواهم نگاهی به شواهد بیندازید. این‌طور هم نیست که بخواهم بدانم آیا فردی که ابزاری با سوگیری مذکر تولید کرده، در خفا جنسیت زده بوده یا نه. انگیزه‌های شخصی تا حد زیادی بی‌اهمیت‌اند. الگوست که اهمیت دارد. این اهمیت دارد که با توجه به وزن داده‌هایی که ارائه خواهم داد، آیا معقول است نتیجه بگیریم که شکاف جنسیتی داده‌ها فقط یک اتفاق تصادفی بزرگ است یا نه.

استدلال من این است که معقول نیست. حرف من این است که شکاف جنسیتی داده‌ها هم علت و هم معلول شیوهی نیندیشیدنی است که فرض می‌گیرد بشریت تقریباً منحصراً مذکر است. نشان خواهم داد که این سوگیری چقدر به تناوب و چقدر گسترده ظاهر می‌شود و چطور داده‌های به‌اصطلاح عینی را که بیش از پیش بر زندگی ما حکم می‌رانند تحریف می‌کند. نشان می‌دهم که حتی در این دنیای فوق‌عقلانی که در سیطره‌ی ابرکامپیوترهای فوق‌بی‌طرف است، زنان هنوز تا حد زیادی همان جنس دوم دوبرووار هستند؛ و اینکه زنان در بهترین حالت، زیرگونه‌ی مردان فرض شوند، خطراتی در پی دارد که مثل همیشه واقعی است.

ویژگی‌های زیستی است که مشخص می‌کنند آیا افراد مذکرند یا مؤنث. XY و XX. منظورم از «جنسیت» معانی اجتماعی است که به این واقعیت‌های زیستی منتسب می‌کنیم؛ شیوه‌ای که با زنان به‌خاطر مؤنث پنداشته‌شدنشان رفتار می‌شود. یکی‌شان [جنسیت] ساخته‌ی دست انسان است، اما هر دو [جنس و جنسیت] واقعی هستند. و هر دو پیامدهای مهمی برای زنان دارند، چون این دنیای ساخته‌شده با داده‌های مردانه را هدایت می‌کنند.

اما باینکه هم از جنس حرف می‌زنم و هم از جنسیت، از شکاف جنسیتی در داده‌ها به‌عنوان یک عبارت فراگیر استفاده می‌کنم، چون دلیل حذف شدن زنان از این داده‌ها جنس نیست، بلکه دلیلش جنسیت است. در توضیح علت پدیده‌ای که آسیب‌های زیادی به زندگی بسیاری از زنان وارد می‌کند، می‌خواهم شفافیت به خرج بدهم؛ برخلاف بسیاری از ادعاهایی که در صفحات پیش رو خواهید خواند، مشکل بدن زنانه نیست؛ بلکه آن معنای اجتماعی‌ای است که ما به آن بدن منتسب می‌کنیم، و قصور در به‌حساب آوردنش که به‌نحوی اجتماعی تعین پیدا می‌کند.

زنان نامرئی داستانی درباره‌ی غیاب است؛ و همین گاهی نوشتن در مورد آن را دشوار می‌کند. اگر می‌گوییم در کل برای زنان شکاف اطلاعاتی وجود دارد (هم به‌خاطر اینکه در وهله‌ی اول داده‌ها را جمع‌آوری نمی‌کنیم و هم به این خاطر که وقتی جمع‌آوری می‌کنیم، معمولاً آن‌ها را بر حسب جنس تفکیک نمی‌کنیم)، وقتی پای زنان رنگین‌پوست، زنان توان‌خواه و زنان طبقه‌ی کارگر در میان باشد، عملاً داده‌ای وجود ندارد. نه اینکه داده‌ها صرفاً جمع‌آوری نشده باشند، بلکه از داده‌های مردانه سوا نشده‌اند؛ همان چیزی که «داده‌های تفکیکی بر حسب جنس» نامیده می‌شود. در آمارهای منتشر شده، از مشاغل دانشگاهی گرفته تا نقش‌های محوله در فیلم‌ها، داده‌هایی که از «زنان» و «اقلیت‌های قومی» ارائه می‌شود و همین‌طور داده‌های زنان اقلیت‌های قومی در هر گروه بزرگ‌تری گم می‌شوند. هر جا آماری بوده، من به آن اشاره کرده‌ام؛ اما به‌ندرت چنین آماری وجود داشته است.

هدف این کتاب روان‌کاوی نیست. من به عمیق‌ترین افکار کسانی که مرتکب شکاف جنسیتی داده‌ها می‌شوند دسترسی مستقیم ندارم و این یعنی این کتاب نمی‌تواند دلیلی غایی برای چرایی وجود شکاف جنسیتی داده‌ها ارائه دهد.

می‌کند، تمام این‌ها را به شکار چیان دوران گذشته مدیونیم.» خیلی هم خوب، فقط، همان‌طور که فمینیست‌ها می‌گویند، این نظریه مشکلی پیش پای فرگشت جنس مؤنث می‌گذارد. چون همان‌طور که کتاب روشن کرده بود شکار فعالیت‌های مردانه بود. پس اگر «هوشمندی، علاقه‌مندی‌ها، احساسات و زندگی بنیادین اجتماعی همگی محصولات فرگشتی موفقیت در تغییر و سازگاری شیوه‌های شکار باشند»، این چه توضیحی برای انسانیت زنان داشت؟ اگر فرگشت انسان را مردان به راه انداختند، آیا زنان اصلاً انسان‌اند؟

سالی اسلوکوم انسان‌شناس، در مقاله‌ی «زنان گردآورنده» که سال ۱۹۷۵ منتشر شد و حالا اثری کلاسیک محسوب می‌شود، تقدم «مرد شکارچی» را به چالش کشید.^[۲] او استدلال می‌کند که انسان‌شناسان «به دنبال نمونه‌هایی از رفتار مردان می‌گردند و فرض می‌گیرند همین برای توضیح و تبیین کافی است.» پس یک سؤال ساده می‌پرسد تا سکوت را بشکنند: «وقتی مردان آن بیرون شکار می‌کردند زنان چه می‌کردند؟» پاسخ: گردآوری، از شیر گرفتن نوزاد، مراقبت از سایر کودکان طی «دوران طولانی‌تر وابستگی نوزادان» که همگی به یک اندازه مستلزم همکاری بودند. با داشتن این دانش، «این نتیجه‌گیری که تطبیق‌پذیری اساسی انسان، براساس میل مردان برای شکار و کشتن بود»، به نظر اسلوکوم «برای خشونت اهمیت زیادی قائل می‌شود، خصلتی که در نهایت فقط یک عامل در زندگی انسانی است.»

اسلوکوم بیش از چهل سال پیش، این انتقاد را مطرح کرد، اما سوگیری مردانه در نظریه‌ی فرگشت همچنان پابرجاست. تیتز یادداشتی در روزنامه‌ی ایندپندنت در سال ۲۰۱۶ از این قرار است: «محققان دریافته‌اند که غریزه‌ی خشونت مرگ‌بار طی فرگشت در انسان‌ها به وجود آمده است.»^[۳] این یادداشت نتایج یک مقاله‌ی آکادمیک را با عنوان ریشه‌های تبارزایی خشونت مرگ‌بار بشر نقل می‌کرد که مدعی بود انسان‌ها طی فرگشت خود شش برابر بیشتر از میانگین پستانداران نسبت به هم‌نوعان خود خشن شده‌اند.^[۴]

در کل بدون تردید این موضوع برای گونه‌ی ما صادق است؛ اما واقعیت این است که خشونت مرگ‌بار انسان به انسان، به طرز چشمگیری خصلتی مردانه است: تحلیل قتل‌ها در سوئد طی سی سال نشان داد از هر ده قتلی که صورت می‌گیرد

مقدمه: مذكر پيش فرض

در ساختار جامعه‌ی بشری، مردان را انسان پيش فرض در نظر گرفتن امری بنیادین است. عادت کهنه‌ای است و ریشه‌های عمیقی دارد؛ به عمق خود نظریه‌های فرگشت انسان. ارسطو در قرن چهارم پیش از میلاد بی‌محابا مذكر پيش فرض را به‌عنوان یک حقیقت غیرقابل انکار صورت‌بندی کرد و در رساله‌ی زیست‌شناختی‌اش با نام در باب تولد جانوران نوشت: «درحقیقت انحراف نخست از نوع، این است که فرزندان به‌جای مذكر مؤنث شوند» (البته این را هم گفت که این لغزش به‌نحوی «ضرورتی طبیعی» به‌شمار می‌رود).

دانشگاه شیکاگو بیش از دوهزار سال بعد و در سال ۱۹۶۶ همایشی درباره‌ی جوامع بدوی شکارگر-گردآورنده برگزار کرد. عنوان این همایش «مرد شکارچی» بود. بیش از هفتادوپنج انسان‌شناس اجتماعی از سراسر جهان گرد هم آمدند تا از اهمیت شکار در فرگشت و پیشرفت انسان بحث کنند. اجماع بر این بود که شکار کاملاً محوری بوده است.^[۱] یکی از مقالاتی که در کتاب این همایش منتشر شد ادعا می‌کرد که «زیست‌شناسی، روان‌شناسی و رسومی که ما را از میمون‌ها جدا

از آنجاکه اسکلت‌های مذکر در شرایط مشابه «به این شیوه واری می‌شوند.»^[۱۵] در واقع وقتی باستان‌شناسان گورها را حفاری می‌کنند، تقریباً همیشه مذکرهای بیشتری پیدا می‌کنند و این به گفته‌ی فیلیپ واکر، انسان‌شناس برجسته، در کتابی درباره‌ی تعیین جنسیت مجموعه‌ها به سال ۱۹۹۵ «با چیزی که از نسبت جنس‌ها در جمعیت‌های انسانی بازمانده می‌دانیم مطابقت ندارد.»^[۱۶] و با توجه به اینکه زنان وایکینگ می‌توانستند مالک زمین باشند، می‌توانستند ارث ببرند و به بازرگانان قدرتمندی بدل شوند، آیا محال است که بتوانند مبارزه هم کنند؟^[۱۷]

در هر صورت این‌ها به هیچ‌وجه تنها استخوان‌های جنگجوی مؤنث کشف‌شده نیستند. ناتالی هینز در گاردین می‌نویسد: «اسکلت‌های متعددی از زنان با جراحات جنگی در سراسر علفزارهای اوراسیا از بلغارستان تا مغولستان پیدا شده است.»^[۱۸] برای مردمی مانند سکایی‌های باستان که سوار بر اسب با تیر و کمان می‌جنگیدند، هیچ مزیت فطری در جنگجوی مذکر بودن وجود نداشت و آزمایش‌های دی‌ان‌ای اسکلت‌های دفن‌شده با سلاح روی بیش از هزار تپه‌ی گورستانی از اوکراین تا آسیای مرکزی فاش کرده که حدود ۳۷ درصد زنان و دختران سکایی جنگجویان فعالی بوده‌اند.^[۱۹]

شاید میزان نفوذ مردانه-مگر-آنکه-ذکرشود در اندیشه‌ی ما آن قدرها هم تعجب‌آور نباشد، وقتی که دریابید این طرز تفکر در یکی از بنیادین‌ترین خشت‌های جامعه هم تعبیه شده: خود زبان. در حقیقت وقتی اسلوکوم از سوگیری مذکر در انسان‌شناسی انتقاد کرد، به این هم اشاره کرد که این سوگیری «نه تنها در شیوه‌های تفسیر داده‌های ناکافی، بلکه در خود زبان به کار رفته» هم پدیدار می‌شود. او می‌نویسد که واژه‌ی «مرد» به چنان شیوه‌ی دوپهلویی به کار می‌رود که محال است بتوان معلوم کرد که آیا به مردان اشاره دارد یا به نوع بشر در کل.» این فروپاشی در معنا باعث شد اسلوکوم مضمون شود که «در اذهان بسیاری از انسان‌شناسان، 'مرد' که فرضاً به معنای نوع بشر است، در واقع دقیقاً مترادف 'مذکرها' است.» همان‌طور که خواهیم دید، شواهد نشان می‌دهد که احتمالاً درست می‌گوید.

۱. Man که هم به معنای مرد به کار می‌رود و هم به معنای نوع انسان در کل. در صفحات پیش رو ارجاعات مدامی به این دوپهلویی در معنا می‌شود که در ترجمه برحسب زمینه گاه معادل انسان و گاه معادل مرد برایش انتخاب شده است. - م.

نُه قتل به دست مردان انجام می‌شود.^[۱۵] این با آمار سایر کشورها از جمله استرالیا^[۱۶]، انگلستان^[۱۷] و آمریکا^[۱۸] هم سازگار است. پیمایش سال ۲۰۱۳ سازمان ملل درباره‌ی قتل نشان داد که ۹۶ درصد^[۱۹] از مرتکبان به قتل در سراسر جهان مذکر هستند. پس این انسان‌ها هستند که میل به جنایت دارند، یا مردان؟ و اگر زنان در کل مرتکب قتل نمی‌شوند، ما کی هستیم که از «تبارزایی» مؤنث حرف بزنیم؟

به نظر می‌رسد رویکرد مردانه-مگر-آنکه-ذکرشود در پژوهش، به تمام انواع حوزه‌های مردم‌نگارانه نیز سرایت کرده است. مثلاً نقاشی در غارها اغلب از حیواناتی است که شکار می‌شوند و در نتیجه پژوهشگران فرض گرفته‌اند مردان-شکارچیان-آن‌ها را کشیده‌اند. اما تحلیل جدیدی از اثر دست‌ها که روی این نقاشی‌ها در غارهای فرانسه و اسپانیا انجام شده، نشان می‌دهد که عملاً اکثرشان به دست زنان نقاشی شده‌اند.^[۱۰]

حتی استخوان‌های انسان نیز از رویکرد مردانه-مگر-آنکه-ذکرشود در امان نمانده است. شاید فکر کنیم استخوان انسان را می‌توان به شیوه‌ای عینی استخوان مؤنث یا مذکر دانست و در نتیجه این امر از دیدگاه مذکر پیش فرض مستثنا است، اما اشتباه می‌کنیم. یک اسکلت وایکینگ قرن دهمی که با نام «جنگجوی بیرکا» شناخته می‌شد-به‌رغم داشتن لگن ظاهراً زنانه-بیش از صد سال مرد فرض شده بود، چون در کنار مجموعه‌ی کاملی از سلاح‌ها و دو اسب قربانی دفن شده بود.^[۱۱] محتویات گور نشان می‌داد که متوفی جنگجو بوده^[۱۲] و جنگجو یعنی مرد (باستان‌شناسان ارجاعات متعدد به جنگجویان مؤنث در افسانه‌های وایکینگ را به «شاخ‌وپرگ‌های قصه‌های اساطیری» فرو می‌کاستند^[۱۳]). با این حال وقتی پای جنس در میان باشد ظاهراً سلاح به لگن خاصره می‌چربد، اما نمی‌تواند به دی‌ان‌ای غلبه کند و آزمایش‌های سال ۲۰۱۷ نشان داد که این استخوان‌ها در اصل متعلق به یک زن است.

اما بحث همین‌جا خاتمه نیافت. فقط تغییر مسیر داد:^[۱۴] شاید استخوان‌ها قاتی شده بودند؛ شاید دلایل دیگری برای دفن شدن بدنی زنانه با این اشیاء وجود داشت. محققان بدین شاید در هر دو مورد درست بگویند (هرچند نویسندگان اصلی بر اساس چیدمان محتویات گور این انتقادات را رد می‌کنند). اما به هر حال این مقاومت در برابر پذیرفتن واقعیت، چیزهای زیادی را افشا می‌کند، به‌ویژه

رسمی زبان در بسیاری از کشورها همچنان اصرار دارد که این صرفاً یک وجه صوری است که استفاده از آن باید به خاطر... وضوح ادامه پیدا کند. همین تازگی در سال ۲۰۱۷ فرهنگستان فرانسه که عالی‌ترین مرجع این کشور برای زبان فرانسوی است نسبت به «انحراف از نوشتار فراگیر» ابراز ناراحتی کرده و ادعا کرده که «زبان فرانسوی با خطر کشنده‌ای» به خاطر دورزدن نرینه‌ی عام روبه‌روست. در کشورهای دیگری مانند اسپانیا^[۲۷] و اسرائیل^[۲۸] هم قیل و قال مشابهی رخ داده است.

چون زبان انگلیسی از نظر نحوی زبان جنسیت‌داری نیست، نرینه‌ی عام در کاربرد مدرن نسبتاً محدود شده است. عباراتی مانند «دکتر» و «شاعر» قبلاً نرینه‌ی عام بودند (و به‌ویژه پزشکان و شاعران مؤنث - به‌طور مشتقه - شاعره و خانم‌دکتر نامیده می‌شدند)، اما اکنون آن‌ها را خنثاجنسیت می‌دانند. ولی با اینکه کاربرد رسمی نرینه‌ی عام در عمل محدود به نوشته‌های ملانقطی‌هایی می‌شود که هنوز بر استفاده از «اوی مذکر» به جای «اوی مؤنث یا مذکر» اصرار دارند، در کاربرد غیررسمی کلماتی مانند «dude» و «guys» بین اصطلاحات آمریکایی و «lads»^۱ در انگلستان در قالب اصطلاحات فرضاً خنثاجنسیت از نوبه میدان می‌آیند. جاروجنگال جدیدی در انگلستان هم رخ داد که نشان می‌داد پیش فرض مذکر برای برخی افراد هنوز موضوع بسیار مهمی است: وقتی سال ۲۰۱۷ نخستین رئیس مؤنث سازمان آتش‌نشانی لندن، دنی کاتن، گفت باید «fireman» را با «firefighter» جایگزین کنیم که حالا متداول (و بیابید تصدیق کنیم، خیلی جالب‌تر) است، انبانی از نامه‌های نفرت‌آمیز دریافت کرد.^[۲۹]

اما زبان‌هایی مانند فرانسوی، آلمانی و اسپانیایی خصلتی دارند که «دارای صرف جنسیتی» نامیده می‌شود و در این جا مفهوم نرینه و مادینه در خود زبان بافته شده است. تمام نام‌ها جنسیت دارند؛ یا مؤنث هستند یا مذکر. میز مؤنث است، اما اتومبیل مذکر است: La mesa roja (میز قرمز)؛ el coche rojo (اتومبیل قرمز). وقتی کار به نام‌هایی می‌کشد که به افراد اشاره دارند، با اینکه هر دو عبارات مذکر و مؤنث وجود دارد، جنسیت معیار همیشه مذکر است. در گوگل «وکیل» را به آلمانی جستجو کنید؛ پاسخش «anwalt» است که در اصل یعنی مرد وکیل، اما به‌طور عام برای «وکیل» هم به کار می‌رود. اگر می‌خواهید به‌طور خاص به وکیل مؤنث

در شعر میوریل روکایز با نام «اسطوره»، ادیپ کور و پیر، از ابوالهول می‌پرسد «چطور مادرم را نشناختم؟» ابوالهول جواب می‌دهد که ادیپ پاسخ اشتباه به سؤال او داده بود (چه چیزی صبحگاه روی چهار دست‌وپا راه می‌رود، عصرگاه روی دو پا و شبانگاه روی سه پا). «تو گفتی مرد. چیزی راجع به زن نگفتی.» اما ادیپ می‌گوید وقتی می‌گویی مرد «زنان را هم حساب کرده‌ای. همه این را می‌دانند.»

اما در حقیقت ابوالهول درست می‌گفت و ادیپ اشتباه می‌کرد. وقتی می‌گویید مرد، «زنان را هم به حساب» نمی‌آورید، حتی اگر در اصطلاح همه «این را بدانند». مطالعات متعددی در زبان‌های مختلف طی چهل سال گذشته متفق‌القول نشان داده‌اند چیزی که «نرینه‌ی عام» (استفاده از واژگانی مانند «he» به شیوه‌ای خنثاجنسیت) نامیده می‌شود در عمل عام خوانده نمی‌شود.^[۳۰] در اکثر موارد مذکر خوانده و برداشت می‌شود.

وقتی نرینه‌ی عام به کار برده می‌شود افراد به احتمال زیاد مردان مشهور را به یاد می‌آورند و نه زنان مشهور؛^[۳۱] شغلی را زیر سلطه‌ی مردانه می‌دانند؛^[۳۲] نامزدهای مذکر را برای مشاغل و مناصب سیاسی پیشنهاد می‌دهند.^[۳۳] برای مشاغلی که با استفاده از نرینه‌ی عام تبلیغ شده، زنان به احتمال کمتری درخواست همکاری می‌دهند و به احتمال کمتری مصاحبه‌های موفقیت‌آمیز دارند.^[۳۴] در حقیقت نرینه‌ی عام چنان قاطعانه مذکر خوانده می‌شود که حتی به کلیشه‌هایی که در شرایط دیگری قدرتمند محسوب می‌شوند غلبه می‌کند، بنابراین حرفه‌هایی مانند «متخصص زیبایی» که به‌طور کلیشه‌ای زنانه محسوب می‌شود، ناگهان مذکر دیده می‌شوند.^[۳۵] نرینه‌ی عام حتی تحقیقات علمی را هم تحریف می‌کند و نوعی ابرشکاف جنسیتی در داده‌ها پدید می‌آورد؛ مقاله‌ای در سال ۲۰۱۵ که به سوگیری در خودسنجی در مطالعات روان‌شناختی می‌پرداخت، نشان داد که استفاده از نرینه‌ی عام در پرسشنامه‌ها بر پاسخ زنان تأثیر می‌گذارد و به‌طور بالقوه «معنای نتایج آزمون» را تحریف می‌کند.^[۳۶] نویسندگان این مقاله نتیجه گرفتند که کاربرد آن «ممکن است تفاوت‌هایی غیرواقعی میان زنان و مردان نشان دهد که در قالب خنثاجنسیت یا در نسخه‌های زبانی جنسیتی معمول از همان پرسشنامه دیده نمی‌شود.»

اما به‌رغم دهه‌ها سند از این موضوع که نرینه‌ی عام ابداً واضح نیست، سیاست

۱. کلماتی برای خطاب یا اشاره که همگی مذکر هستند. -م.

شود (مانند معلم مؤنث، پرستار مذکر)، اما عمدتاً آن را در خود کلمات نمی‌گنجانند. نویسندگان این پژوهش می‌گویند اگر نتوانید جنسیت را به هیچ طریقی معلوم کنید، نمی‌توانید با تأکید بر «حضور زنان در جهان» سوگیری پنهان در زبان را «تصحیح» کنید. در یک کلام: چون مردان، ناگفته همه جا به حساب می‌آیند، وقتی مسئله اهمیت می‌یابد که زنان عملاً هیچ به حساب نمی‌آیند.

شاید وسوسه شوییم تصور کنیم سوگیری مردانه‌ی گنجانده در زبان، یادگاری از دوران ارتجاعی‌تر است، اما شواهد این را نشان نمی‌دهد. «زبانی با بیشترین رشد»^[۳۴] که بیش از نود درصد جمعیت آنلاین جهان از آن استفاده می‌کنند ایموچی است.^[۳۵] این زبان در دهه‌ی ۱۹۸۰ در ژاپن پا گرفت و زنان بیشترین کاربران آن هستند: ۷۸٪^[۳۶] درصد از زنان در مقابل ۶۰٪ درصد از مردان مرتب از ایموچی استفاده می‌کنند.^[۳۷] و با این حال تا سال ۲۰۱۶ دنیای ایموچی‌ها به شکل جالبی مردانه بود. ایموچی‌هایی را که روی گوشی‌های هوشمندمان داریم «کنسرسیون یونیکد» با آن اسم پرطمطراقش انتخاب می‌کند، گروهی از سازمان‌های مستقر در سیلیکون‌ولی که برای تضمین استفاده از معیارهای نرم‌افزاری جهان‌شمول و بین‌المللی همکاری می‌کنند. اگر یونیکد تصمیم بگیرد که ایموچی خاصی (مثلاً «جاسوس») باید به مجموعه‌ی کنونی اضافه شود، آن‌ها درباره‌ی کدی که باید استفاده شود تصمیم‌گیری می‌کنند. سپس هر تولیدکننده‌ی گوشی همراه (یا پلتفرم‌هایی مانند توییتر و فیس‌بوک) تفسیر خود را از شمایی که «جاسوس» باید داشته باشد طراحی می‌کنند. اما تمام آن‌ها از کد یکسانی استفاده می‌کنند تا وقتی کاربران در پلتفرم‌های مختلف ارتباط برقرار می‌کنند، همگی به شکل گسترده چیز مشابهی را بیان کنند. چهره‌ی ایموچی با چشم‌های قلبی همه جا چهره‌ی ایموچی با چشم‌های قلبی است.

یونیکد در طول تاریخ خود جنسیت بیشتر شخصیت‌های ایموچی را تعیین نکرده است. آن ایموچی که بیشتر پلتفرم‌ها به شکل مرد دونده نشان می‌دهند، «مرد دونده» نامیده نشده بود. فقط «دونده» نام داشت. به همین ترتیب یونیکد، ایموچی اصلی برای افسر پلیس را «افسر پلیس» تعریف کرده و نه «مرد پلیس». این پلتفرم‌ها بودند که همگی این عبارات خنثاجنسیت را مذکر برداشت کردند.

یونیکد سال ۲۰۱۶ تصمیم گرفت کاری در این باره انجام دهد. آن‌ها با کنار گذاشتن

اشاره داشته باشید باید بگویید «Anwältin» (تصادفاً همین که کلمات مؤنث اغلب مانند همین مورد با تغییر در معادل مذکرش ساخته می‌شود شیوه‌ی ظریف دیگری برای نشان دادن مؤنث در قالب مشتقی از نوع مذکر است؛ در قالب «دیگری» به بیان دوبووار). نرینه‌ی عام در ارجاع به گروهی از افراد هم به کار می‌رود: وقتی جنسیت نامعلوم است یا وقتی گروه مختلط است از نرینه‌ی عام استفاده می‌شود. در نتیجه گروهی از یک‌صد معلم مؤنث در اسپانیایی «las profesoras» نامیده می‌شوند؛ اما به محض اینکه یک معلم مذکر به آن‌ها اضافه کنید ناگهان تبدیل به «los profesores» می‌شوند. قدرت مذکر پیش فرض تا این اندازه است.

نرینه‌ی عام در زبان‌های دارای صرف جنسیتی فراگیر مانده است. آگهی‌های استخدام هنوز اغلب اوقات به اشکال مذکر جمله‌بندی می‌شوند؛ به‌ویژه اگر برای مشاغل مدیریتی باشد.^[۳۰] تحقیق تازه‌ای در اتریش درباره‌ی زبان به‌کاررفته در آگهی‌های مشاغل مدیریتی نشان داد که نسبت کاربرد کلمات مذکر به «کلمات یکسان در جنسیت» (استفاده‌ی توأم واژگان مؤنث و مذکر) ۲۷ به ۱ است.^[۳۱] پارلمان اروپا گمان می‌کند راه‌حلی برای این مشکل یافته و از سال ۲۰۰۸ توصیه می‌کند که در زبان‌های دارای صرف جنسیتی، عبارت «مذکر / مؤنث» به انتهای آگهی‌های استخدام اضافه شود. تصور بر این است که این کار با یادآوری اینکه زن‌ها هم وجود دارند، نرینه‌ی عام را «منصفانه‌تر» کند. ایده‌ی قشنگی است؛ اما داده‌ها چیز دیگری می‌گویند. وقتی پژوهشگران تأثیر آن را آزمایش کردند فهمیدند که هیچ تفاوتی با تأثیر حذف‌کننده‌ی استفاده از نرینه‌ی عام به‌تنهایی ندارد؛ و این نشان‌دهنده‌ی اهمیت گردآوری داده‌ها و سیاست‌گذاری بر اساس آن است.^[۳۲]

آیا این همه بحث بر سر کلمات هیچ تأثیری هم در زندگی واقعی دارد؟ می‌شود گفت که بله. سال ۲۰۱۲ مجمع جهانی اقتصاد، طبق تحلیلی دریافت که کشورهای با زبان‌های دارای صرف جنسیتی که تقریباً در تمام اظهاراتشان تصورات قدرتمندی از مذکر و مؤنث وجود دارد، از نظر جنسیتی جزو نابرابرترین‌ها هستند.^[۳۳] اما این جا تناقض جالبی هست: کشورهای با زبان بی‌جنسیت (مانند مجارستان و فنلاند) جزو برابرترین‌ها نیستند، بلکه این افتخار از آن گروه سوم است: کشورهایی با «زبان جنسیتی طبیعی» مانند انگلیسی. این زبان‌ها اجازه می‌دهند جنسیت نشان داده

موضع پیشین و «خنثای» خود در مورد جنسیت، تصمیم گرفتند به تمام ایموچی‌هایی که افراد را ترسیم می‌کنند جنسیت آشکاری بدهند.^[۳۸] پس به جای «دونده» که همه آن را «مرد دونده» تصویر کرده بودند، کدهای جداگانه‌ای برای دونده‌ی آشکارا مذکر و دونده‌ی آشکارا مؤنث ارائه داد. حالا گزینه‌های مذکر و مؤنث برای تمام حرفه‌ها و ورزش‌ها وجود دارد. پیروزی کوچک، اما مهمی است.

کوبیدن صفت جنسیت‌زده به صورت سازندگان گوشی همراه و پلتفرم‌های شبکه‌ی اجتماعی کار ساده‌ای است (البته، خواهیم دید که واقعاً جنسیت‌زده هستند، حتی اگر اغلب اوقات ناآگاهانه باشد)، اما واقعیت این است که حتی اگر به‌نحوی می‌توانستند تصویری از یک دونده‌ی «خنثاجنسیت» طراحی کنند، بیشتر ما هنوز آن دونده را مذکر قرائت می‌کردیم، چون بیشتر چیزها را مذکر می‌دانیم مگر آنکه به‌وضوح مؤنث‌بودنشان قید شده باشد. و به این ترتیب با اینکه البته امیدواریم نحوی‌های عصبانی به این نتیجه برسند که گفتن «مرد یا زن» (یا حتی، خدا به دور، «زن یا مرد») به جای فقط «مرد» بدترین چیزی نیست که برایشان اتفاق افتاده، حقیقت این است که خلاص شدن از زربینه‌ی عام شاید فقط نصف مبارزه باشد: سوگیری مردانه چنان در روان ما تنیده شده که حتی کلمات کاملاً خنثاجنسیت هم مذکر خوانده می‌شوند.

سال ۲۰۱۵ پژوهشی روی مقالات منتشرشده‌ی سال ۲۰۱۴ درباره‌ی تعامل انسان و کامپیوتر نشان داد که در این مقالات پنج کلمه‌ی پربسامد برای ارجاع به افراد، ظاهراً همگی خنثاجنسیت هستند: کاربر، مشارکت‌کننده، شخص، طراح و محقق.^[۳۹] آفرین بر دانشگاہیان حوزه‌ی تعامل انسان و کامپیوتر! اما (البته که) مشکلی هم هست. وقتی از مشارکت‌کنندگان در پژوهش خواسته شد که ده ثانیه به یکی از این کلمات فکر کنند و بعد تصویری از آن بکشند، معلوم شد احتمال تصور مذکر یا مؤنث از این کلمات ظاهراً خنثاجنسیت به یک اندازه نبود. فقط کلمه‌ی «طراح» بود که کمتر از ۸۰ درصد مشارکت‌کنندگان مذکر آن را مذکر تصور کردند (چیزی حدود ۷۰ درصد). احتمال بی‌جنسیت تصویرشدن «محقق» بیشتر از مؤنث‌بودنش بود. زنان سوگیری جنسیتی کم‌تری داشتند، اما در کل همچنان به احتمال بیشتری کلمات خنثاجنسیت را مذکر می‌دانستند و فقط «شخص» و «مشارکت‌کننده» (که حدود ۸۰ درصد مشارکت‌کنندگان مذکر هر دوی این کلمات

را مذکر می‌دانستند) به نسبت پنجاه پنجاه تعبیر شد.

این یافته‌های به‌نسبت ناامیدکننده با دهه‌ها داده‌ی «یک دانشمند نقاشی کن» مطابقت دارد، آزمایشی که در آن اغلب مشارکت‌کنندگان دانشمند مرد می‌کشیدند (سوگیری چنان از نظر تاریخی مفرط است که رسانه‌های سراسر جهان این پیشرفت بزرگ را جشن گرفتند که مقاله‌ای نشان می‌داد در حال حاضر ۲۸ درصد کودکان دانشمند زن نقاشی می‌کنند).^[۴۰] این یافته‌ها تطابق احتمالاً آزردهنده‌تری با پژوهش سال ۲۰۰۸ دارد که در آن از دانش‌آموزان پاکستانی (بین نه تا ده‌ساله) خواسته شده بود تصویری از «ما» بکشند.^[۴۱] دانش‌آموزان مؤنث بسیار معدودی زنان را کشیده بودند و هیچ‌یک از مذکرها زنی را نقاشی نکرده بود.

ما حتی به غیرانسان‌ها هم اجازه نمی‌دهیم از برداشت غالب مذکر ما از جهان طفره برونند: وقتی محققان در آزمایشی کوشیدند مشارکت‌کنندگان را با استفاده از ضمائر مؤنث ترغیب کنند تا حیوانات عروسکی خنثاجنسیت را مؤنث ببینند، کودکان، والدین و پرستاران همچنان با «اوی مذکر» به حیوانات اشاره می‌کردند.^[۴۲] این پژوهش دریافت که یک حیوان باید «فوق مؤنث» باشد «بلکه حدود نصف مشارکت‌کنندگان آن را مؤنث بدانند و نه مذکر.»

منصف باشیم، فرض چندان نامعقولی هم نیست: اغلب اوقات واقعاً مذکر است. سال ۲۰۰۷ پژوهشی بین‌المللی روی ۲۵۴۳۹ شخصیت کارتونی‌های تلویزیونی دریافت که فقط ۱۳ درصد شخصیت‌های غیرانسانی مؤنث هستند (رقم مربوط به شخصیت‌های انسانی مؤنث کمی بهتر بود، هر چند حداکثر ۳۲ درصد).^[۴۳] تحلیلی از فیلم‌های درجه‌ی G (مناسب برای کودکان) که بین ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۵ اکران شده بودند، نشان داد که فقط ۲۸ درصد از نقش‌های دارای دیالوگ، شخصیت‌های مؤنث بودند؛ و شاید این نکته که زنان فقط ۱۷ درصد از صحنه‌های پرجمعیت را تشکیل می‌دادند، در بستر مذکر پیش‌فرض انسان‌ها گویاتر باشد.^[۴۴]

قضیه فقط این نیست که مردان نقش‌های بیشتری دارند، بلکه آن‌ها از لحاظ زمانی، دو برابر بیشتر روی صفحه‌ی نمایش هستند؛ و البته وقتی فیلمی، مثل اکثر فیلم‌ها، نقش اصلی مذکر داشته باشد، این مقدار تقریباً به سه برابر می‌رسد.^[۴۵] فقط وقتی نقش اصلی مؤنث است مردان و زنان تقریباً به یک اندازه نمایش داده می‌شوند

نسبت حدودی ۱۸ به ۱۰۰ بسیار بیشتر از تعداد زنان نامدار بود و فقط ۹ درصد از نام‌های موجود در نمایه زن بودند (رقمی که در نسخه‌ی سال ۲۰۰۲ یکی از کتاب‌های درسی هم صدق می‌کرد).^[۴۹] تازه‌تر از همه، سال ۲۰۱۷، تحلیل ده کتاب درسی علوم سیاسی مقدماتی در آمریکا مشخص کرد که به‌طور میانگین فقط ۱۰/۸ درصد از صفحات هر متن به زنان اشاره دارد (آمار برخی کتاب‌ها تا ۵/۳ درصد هم پایین می‌آمد).^[۵۰] میزان مشابه سوگیری مذکر نیز در تحلیل‌های جدید متون درسی ارمنستان، مالاوی، پاکستان، تایوان، آفریقای جنوبی و روسیه دیده می‌شود.^[۵۱] این سوگیری فرهنگی به نفع بازنمایی مردان، چنان گسترده است که سازندگان مجموعه‌بازی‌های اکشن علمی-تخیلی متروید هنگام غافلگیرکردن کاربران خود بر آن اتکا کردند. آن‌ها در مصاحبه‌ی اخیر خود این‌طور گفتند: «می‌خواستیم بدانیم چه کاری همه را غافلگیر می‌کند و راجع به این حرف زدیم که کلاه‌خود ساموس [شخصیت اصلی] را برداریم. بعد یکی گفت: 'اگر ساموس زن از آب دربیاید شوک بزرگی ایجاد می‌شود!'^[۵۲] و برای اینکه مطمئن شوند همه نکته را می‌گیرند، بیکیینی صورتی تنش کردند و او را در حالتی با کفل بیرون‌آمده ترسیم کردند.

متروید داده‌ی پرتی در صنعت بازی است؛ و همین‌طور خواهد ماند. با این حال گزارشی از «مرکز تحقیقاتی پیو»^[۵۳] نشان داد که تعداد مساوی از زنان و مردان آمریکایی بازی‌های ویدئویی انجام می‌دهند، اما فقط ۳/۳ درصد^[۵۴] از بازی‌هایی که در کنفرانس‌های مطبوعاتی E۳ (بزرگ‌ترین نمایشگاه سالانه‌ی بازی در جهان) در سال ۲۰۱۶ معرفی شدند قهرمان مؤنث داشتند. این در عمل کمتر از رقم مربوط به سال ۲۰۱۵ است که طبق آمار فمینیست فریکوئسنسی ۹ درصد بود.^[۵۵] اگر شخصیت‌های مؤنث وارد بازی شوند هنوز اغلب در قالب گزینه‌ی جایگزین قرار می‌گیرند. در E۳ سال ۲۰۱۵ تاد هوارد کارگردان بازی فال‌اوت ۴ نشان داد که به چه سادگی می‌توان شخصیت‌های مؤنث و مذکر را با هم جابه‌جا کرد؛ البته سپس برای بقیه‌ی نسخه‌ی آزمایشی به شخصیت مذکر برگشت.^[۵۶] همان‌طور که فمینیست فریکوئسنسی هنگام انتشار داده‌های خود درباره‌ی E۳ سال ۲۰۱۶ اعلام کرد: «قهرمان‌ها به‌طور پیش فرض مذکرند.»^[۵۷]

نتیجه‌ی این فرهنگ به‌شدت زیر سلطه‌ی مردانه این است که همه، تجربه‌ی مردانه

(برخلاف این تصور که شاید زنان بخش اعظم زمان نمایش را در اختیار داشته باشند). مردان دیالوگ‌های بیشتری هم دارند و روی هم‌رفته دو برابر زنان حرف می‌زنند؛ سه برابر در فیلم‌هایی با نقش اصلی مذکر؛ و تقریباً دو برابر در فیلم‌هایی با دو نقش اصلی مذکر و مؤنث. باز هم فقط در فیلم‌های معدود با نقش اصلی مؤنث است که شخصیت‌های مؤنث و مذکر روی پرده به یک اندازه صحبت می‌کنند.

این بی‌توازی فقط در سینما و تلویزیون وجود ندارد. همه جا هست. در مجسمه‌ها هم هست: وقتی تمام مجسمه‌های موجود در بانک اطلاعاتی **انجمن مجسمه‌ها و یادبودهای عمومی انگلستان** را شمردم، فهمیدم که تعداد نام مجسمه‌های مردان با نام «جان» بیشتر از مجموع تعداد مجسمه‌ی زنان تاریخی و نامدار و غیرسلطنتی است (تنها دلیلی که باعث بیشتر شدن زنان سلطنتی از تعداد «جان»‌ها می‌شود، ملکه ویکتوریاست که برای اشتیاقش به ساخت مجسمه‌هایی از خودش احترام اکراه‌آمیزی قائلم).

روی اسکناس‌ها هم هست: سال ۲۰۱۳ بانک انگلستان اعلام کرد که می‌خواهد تنها چهره‌ی تاریخی مؤنث روی اسکناس‌ها را با مرد دیگری جایگزین کند (من در کارزار موفقی در مخالفت با آن شرکت کردم و کارزارهای دیگری هم در کشورهای دیگری مانند کانادا و آمریکا شکل گرفت).^[۴۶]

در رسانه‌های خبری هم هست: از ۱۹۹۵ تا به حال، **پروژه‌ی جهانی نظارت بر رسانه‌ها** هر پنج سال یک بار رسانه‌های چاپی و رادیو و تلویزیون‌ها را از لحاظ بازنمایی زنان ارزیابی می‌کند. آخرین گزارش آن که سال ۲۰۱۵ منتشر شده، نشان می‌دهد که «زنان فقط ۲۴ درصد افرادی را تشکیل می‌دهند که در اخبار روزنامه، تلویزیون و رادیو شنیده شده، دیده شده یا خواننده شده‌اند، درست به همان اندازه که در سال ۲۰۱۰ بود.»^[۴۷]

حتی در کتاب‌های درسی هم هست: سی سال بررسی کتاب‌های ادبیات و دستور زبان در کشورهای مختلف از جمله آلمان، آمریکا، استرالیا و اسپانیا نشان داده که حضور مردان در سخنان آموزنده بسیار بیشتر از زنان (با میانگین سه به یک) است.^[۴۸] پژوهشی در آمریکا بر روی هجده کتاب درسی تاریخ پر استفاده در دبیرستان‌ها که بین ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ منتشر شده بود نشان داد که تعداد تصاویر مردان نامدار با

از حیات فکری و هنری بیرونشان می‌گذاشتند. ما قرن هجدهم را «روشنگری» می‌نامیم، هرچند شاید «حقوق مردان» را بسط داده باشد، ولی «حقوق زنان را محدود کرد و زنان از اختیار بر اموال و عواید خود منع و از دسترسی به تحصیلات عالی و آموزش حرفه‌ای محروم شدند.» ما یونان باستان را مهد دموکراسی می‌دانیم، هرچند نیم مؤنث جمعیت آشکارا از رأی‌گیری حذف شده بودند.

سال ۲۰۱۳، اندی موری تنیس‌باز انگلیسی به خاطر پایان دادن به «انتظار ۷۷ ساله»ی بریتانیا برای بردن ویمبلدون در تمام رسانه‌ها ستایش شد، در حالی که سال ۱۹۷۷ ویرجینیا وید قهرمان ویمبلدون شده بود. سه سال بعد یک گزارشگر ورزشی به موری گفت که او «نخستین کسی است که تا حالا دو مدال طلائی تنیس المپیک را برده است» (موری به درستی پاسخ داد که «ونوس و سرینا هرکدام چهار مدال طلا دارند»)^[۶۱]. در آمریکا این یک حقیقت پذیرفته شده است که تیم فوتبالتش هرگز قهرمان جام جهانی نشده یا حتی به فینال راه نیافته؛ که البته این کار را کرده است. تیم زنان این کشور چهار بار قهرمان جام جهانی شده است.^[۶۲]

طی سال‌های اخیر تلاش‌های تحسین‌برانگیزی برای حل و فصل این سوگیری فرهنگی و طاقت‌فرسای مردانه صورت گرفته، اما اغلب با خصومت مواجه شده است. وقتی مارول کامیکس^[۶۳] ثور را در قالب یک زن بازآفرید، هوادارانش برآشفتنند؛ هرچند مجله‌ی ویرد اشاره کرد، وقتی ثور با قورباغه‌ای جایگزین شد «هیچ کس صدایش هم درنیامد.»^[۶۴] وقتی مجموعه‌فیلم‌های جنگ ستارگان، دو فیلم پشت‌سرهم با یک قهرمان مؤنث اکران کرد، فریادهای خشم در سراسر مردسپهر^۱ طنین‌انداز شد.^[۶۵] یکی از قدیمی‌ترین برنامه‌های تلویزیونی انگلستان، دکتر هو، یک مجموعه‌ی فانتزی علمی-تخیلی درباره‌ی بیگانه‌ای تغییرشکل دهنده است که گهگاه در بدن جدیدی تجسم می‌یابد و دوازده تغییر شکل اول این بیگانه همگی مذکر بودند. اما سال ۲۰۱۷ دکتر برای نخستین بار به یک زن تغییر شکل داد. در پاسخ، پیتیر دیویسن، بازیگر سابق نقش یکی از دکترها، «تردیدهایی» درباره‌ی عقلانیت انتخاب یک زن برای ایفای نقش دکتر هو ابراز کرد.^[۶۶] او تصور دکتر در

و دیدگاه مردانه را جهان‌شمول می‌دانند، در حالی که تجربه‌ی زنانه -یعنی تجربه‌ی نیم دیگر جمعیت جهان- خاص محسوب می‌شود. چون هر چیز مردانه‌ای جهان‌شمول است، وقتی استاد مؤنث دانشگاه جرج تاون عنوان «نویسندگان مرد سفیدپوست» را برای درس خود انتخاب کرد به صدر اخبار تبدیل شد، در حالی که دوره‌های متعددی با عنوان «نویسندگان زن» بدون هیچ قیل و قالی برگزار می‌شود.^[۵۸]

چون هر چیز مردانه‌ای جهان‌شمول است (و هر چیز زنانه، خاص)، از فیلمی درباره‌ی مبارزه‌ی زنان بریتانیایی برای حق رأی (آن هم در گاردین) انتقاد می‌شود که این فیلم «به شکل عجیبی کناره‌جو» است چون به جنگ جهانی اول نمی‌پردازد؛ و همین انتقاد ثابت می‌کند متأسفانه حرف ویرجینیا وولف در سال ۱۹۲۹ «منتقد خیال می‌کند این کتاب مهمی است، چون به جنگ می‌پردازد. آن یکی بی‌اهمیت است، چون به احساسات زنان در اتاق پذیرایی می‌پردازد» (امروزه هنوز هم مصداق دارد.^[۵۹] به همین خاطر است که وی. اس. ناپیل نوشته‌های جین آستین را به خاطر «محدوداندیش» بودن نقد می‌کند، اما کسی توقع ندارد دگرگ وال استریت به جنگ خلیج فارس بپردازد یا نویسنده‌ی روزی کارل اووه کناسگور غیر از خودش، از کسی چیزی بنویسد (یا از بیش از یک نویسنده‌ی مؤنث نقل قول کند) و به خاطر به‌گوش‌رساندن «اضطراب‌های جهان‌شمول» در خودنگاری شش جلدی‌اش در نیویورک تحسین شود. به همین خاطر است که صفحه‌ی تیم ملی فوتبال انگلیس در ویکی‌پدیا درباره‌ی تیم ملی فوتبال مردان است، در حالی که صفحه‌ی زنان عنوان «تیم ملی فوتبال زنان انگلیس» را دارد و به همین خاطر است که سال ۲۰۱۳ ویکی‌پدیا نویسندگان را به «رمان‌نویسان آمریکایی» و «زنان رمان‌نویس آمریکایی» تقسیم کرد. به همین خاطر است که پژوهش سال ۲۰۱۵ روی صفحات ویکی‌پدیای زبان‌های مختلف نشان داد مقالاتی که درباره‌ی زنان هستند شامل کلماتی مثل «زن»، «مؤنث» یا «خانم» می‌شوند، اما مقالاتی که درباره‌ی مردان اند کلماتی مانند «مرد»، «مذکر» یا «آقا» ندارد (چون جنس مذکر بدیهی فرض می‌شود).^[۶۰]

ما قرن‌های چهاردهم تا هفدهم را جزو «رنسانس» طبقه‌بندی می‌کنیم، هرچند همان‌طور که روان‌شناس اجتماعی کارول تاوریس در کتاب ۱۹۹۱ خود با عنوان ارزیابی اشتباه زنان اشاره می‌کند، رنسانسی برای زنان نبود، چون هنوز تا حد زیادی

۱. Manosphere: مجموعه‌ای از وب‌سایت‌ها، وبلاگ‌ها و مفسران اینترنتی، بیشتر در آمریکا، که به مسائل حول محور مردان و مردانگی می‌پردازند و قطب مخالف ادبیات فمینیستی دانسته می‌شوند. -م.

قالب «یک پسر» را ترجیح می‌داد و برای «از دست رفتن الگویی برای پسران» ناراحت بود. مردان ناراحت در توپیرتر خواهان بایکوت سریال شدند و این تصمیم را نمایش فضیلت «ظاهرالصلاح» و «لیبرال» دانستند.^[۶۷]

کالین بیکر، ایفاگر نقش بدنی که به دکتر نقش پیتر دیویسن تغییر شکل داده بود، با سلف خود مخالفت کرد. به گفته‌ی او «پسرها پنجاه سال الگو داشتند.» و خردمندانه اضافه کرده بود که در هر صورت آیا لازم است با کسی که برایش الگو هستتید هم جنس باشید؟ «نمی‌شود در قالب یک فرد الگوی نقشی باشید؟» باید بگوییم نه واقعاً کالین، چون همان‌طور که دیدیم «افراد» را معمولاً مذکر تصور می‌کنند. در هر حال باینکه شواهدی هست از اینکه زنان می‌توانند تا حد زیادی مردان را به عنوان الگوی خود بپذیرند، مردان همین کار را در باره‌ی زنان نمی‌کنند. زنان کتاب‌های نوشته‌ی مردان و درباره‌ی آنان را می‌خرند، اما مردان (دست‌کم اغلبشان) کتاب‌های نوشته‌ی زنان و درباره‌ی آنان را نمی‌خرند.^[۶۸] وقتی سال ۲۰۱۴ مجموعه بازی‌های ویدئویی ماجراجویی اساسینز خرید اعلام کرد که دیگر نمی‌شود در حالت جدید چندبازیکنی با دیگران، در نقش آدمکش زن بازی کرد، برخی از بازیکن‌های مذکر از این تصمیم اعلام رضایت کردند.^[۶۹] آن‌ها استدلال می‌کردند که بازی کردن در نقش یک زن آن‌ها را از بازی بیزار می‌کند.

سارا دیتم روزنامه‌نگار اصلاً تحمل چنین استدلالی را ندارد. او در ستونی با گلایه گفت: «واقعاً که! ... شما در نقش یک خارپشت آبی بازی کرده‌اید. در نقش یک تکاور فضایی با توانمندی‌های افزوده‌ی سایبرنتیک بازی کرده‌اید. در نقش یک رام‌کننده‌ی اژدهای مزخرف هم بازی کرده‌اید. [...] اما این تصور که زنان هم می‌توانند قهرمانانی با زندگی شخصی و ذاتی فعال باشند به نحوی خارج از قابلیت تخیل شماست؟»^[۷۰] البته که دیتم به لحاظ فنی درست می‌گوید. تصور خودتان در قالب یک زن می‌بایست ساده‌تر از تصور خودتان در قالب یک خارپشت آبی‌رنگ باشد. اما از سوی دیگر هم اشتباه می‌کند، چون خارپشت آبی یک شباهت بسیار مهم با بازیکن‌های مذکر دارد، حتی بیشتر از شباهت گونه‌ای، آن هم این است که سونیک خارپشت مذکر است. این را می‌دانیم چون صورتی نیست، روی موهایش پایون ندارد و ابلهانه لبخند نمی‌زند. او جنسیت معیار و بی‌نشان دارد، نه جنسیت غیرعادی.

این دسته از واکنش‌های منفی در قبال به حساب آوردن زنان، در سراسر چشم‌انداز فرهنگی دیده می‌شود. وقتی سال ۲۰۱۳ در کارزار حفظ یک چهره‌ی تاریخی مؤنث پشت اسکناس‌های انگلیسی شرکت کردم برخی از مردان چنان عصبانی شدند که خود را موظف دانستند من را به تجاوز، قطع عضو و مرگ تهدید کنند. البته همه‌ی مردانی که از این کارزار خوششان نمی‌آمد تا این حد پیش نرفتند، اما در واکنش‌های سنجیده‌تری هم که دریافت کردم حس بی‌عدالتی آشکار بود. مردی را به یاد می‌آورم که گله می‌کرد: «اما الان که زن‌ها همه جا هستند!» چون من مجبور بودم برای به حساب آوردن یک زن چنان کارزار سختی را پیش ببرم، پس واضح است که همه‌جا نیستند، با این وجود دیدگاه او کاملاً گویا بود. این مردان حتی کوچک‌ترین بازنمایی زنانه را نیز نابرابری می‌دانستند. تا جایی که به آن‌ها مربوط می‌شد شرایط بازی کاملاً منصفانه بود و این صف‌کشی تمام‌مردانه فقط بازتاب بی‌طرفانه‌ی شایستگی خودشان بود.

پیش از آنکه بانک انگلستان تسلیم شود، استدلالش برای صف‌کشی تمام‌مردانه باز هم متکی بر بحث شایسته‌سالاری بود: می‌گفتند چهره‌های تاریخی با استفاده از «معیار انتخاب بی‌طرفانه» برگزیده می‌شوند. یک فرد برای پیوستن به «فهرست طلایی» از «چهره‌های کلیدی گذشته‌مان» می‌بایست واجد شرایط زیر باشد: شهرت زیادی داشته باشد؛ آثار هنری خوبی داشته باشد؛ بحث‌برانگیز نباشد؛ و «نقش ماندگاری ایفا کرده باشد که در سطح جهان شناخته‌شده باشد و خدمات ماندگاری کرده باشد.» با خواندن این شرایط سلیقه‌ای برای ارزش‌گذاری فهمیدم که بانک چطور به پنج مرد سفیدپوست روی اسکناس‌ها رسیده است: شکاف تاریخی در داده‌های جنسیتی به این معناست که زنان به احتمال کمتری واجد این شرایط «عینی» می‌شوند. سال ۱۸۳۹ کلارا شومان آهنگساز در خاطراتش نوشت: «زمانی فکر می‌کردم استعداد خلاقه‌ای دارم، اما از این خیال دست کشیده‌ام؛ یک زن نباید سودای آهنگسازی در سر داشته باشد؛ هیچ زنی نتوانسته به این آرزو برسد، پس من چرا باید این انتظار را داشته باشم؟» تراژدی این جاست که شومان اشتباه می‌کرد. زنانی پیش از او توانسته بودند این آرزو را محقق کنند و برخی از آن‌ها از جمله‌ی موفق‌ترین، پرکارترین و تأثیرگذارترین آهنگسازان قرن هفده و هجده بودند.^[۷۱] مسئله فقط این

است که آن‌ها «بسیار مشهور» نبودند، چون زنان می‌بایست قبل از مردن فراموش می‌شدند؛ یا قبل از آن، با نسبت‌دادن کارشان به یک مرد، به شکاف جنسیتی داده‌ها دامن بزنیم.

فلیکس مندلسون شش قطعه از آثار خواهرش فانی هنسل را به نام خودش منتشر کرد و سال ۲۰۱۰ ثابت شد دست‌نوشته‌ای که متعلق به او تصور می‌شد مال خواهرش است.^[۷۲] سال‌ها محققان آثار کلاسیک استدلال می‌کردند که ممکن نیست سولپیکیا، شاعر مؤنث رومی، ابیاتی را که به نام خود امضا کرده، نوشته باشد؛ این اشعار زیادی خوب بودند، دیگر نگوییم زیادی هرزه‌نگارانه.^[۷۳] جودیت لیستر، یکی از نخستین زنان هلندی که به عضویت یکی از اصناف هنرمندان درآمد، در زمان خود تحسین می‌شد، اما پس از مرگش در سال ۱۶۶۰ محو شد و آثارش را به همسرش نسبت دادند. سال ۲۰۱۷ آثار جدیدی از هنرمند قرن نوزدهمی کرولین لوییزا دالی کشف شد که قبلاً به مردان منسوب شده بود و یکی از آن‌ها حتی هنرمند نبود.^[۷۴]

در آغاز قرن بیستم هرتا آیرتن مهندس، فیزیک‌دان و مخترع جایزه‌برده‌ی بریتانیایی اشاره کرد باینکه در کل «به سختی می‌توان بر خطاها سرپوش گذاشت، اما اگر به خطا، کاری را که یک زن انجام داده است به یک مرد نسبت دهند، عمر آن اشتباه از نُه تا جان یک گربه هم بیشتر است.» حق با او بود. متون درسی هنوز تامس هانت مورگن را کسی معرفی می‌کنند که کشف کرد جنس را کروموزوم‌ها تعیین می‌کنند و نه محیط، به‌رغم این واقعیت که آزمایش‌های ننتی استیونز روی کرم‌ها بود که این موضوع را ثابت کرد؛ و به‌رغم وجود مکاتباتی بین این دو که طی آن مورگن از استیونز جزئیات آزمایشش را می‌خواهد.^[۷۵] سسیلیا پین‌گاپوشکین کشف کرد که خورشید بیشتر از هیدروژن تشکیل شده و این کشف اغلب به سرپرست مذکر او نسبت داده می‌شود.^[۷۶] شاید مشهورترین نمونه‌ی این نوع بی‌عدالتی رزالیند فرانکلین باشد که کارش (او از طریق آزمایش‌های اشعه‌ی ایکس و اندازه‌گیری‌های سلول واحد نتیجه گرفته بود که دی‌ان‌ای از دو زنجیره و یک ستون فسفات تشکیل شده است) باعث شد جیمز واتسون و فرانسیس کریک (حالا نام‌های برنده‌ی جایزه‌ی نوبل) دی‌ان‌ای را «کشف» کنند.

هیچ‌یک از این‌ها به این معنا نیست که بانک انگلستان عمداً قصد داشت زنان را

حذف کند. فقط به این معناست که آن چیزی که شاید عینی به نظر می‌رسد، ممکن است در عمل به‌شدت سوگیری مذکر داشته باشد؛ در این مورد، نسبت‌دادن آثار زنان به مردان که در تاریخ هم سابقه‌ای طولانی داشته، تحقق شرایط بانک را برای زنان بسیار سخت‌تر کرده بود. حقیقت این است که «ارزش» مسئله‌ای مربوط به نظر افراد است و نظرات را فرهنگ شکل می‌دهد. و اگر آن فرهنگ مانند فرهنگ ما دارای سوگیری مردانه باشد، چاره‌ای جز این ندارد که علیه زنان سوگیری کند. طبق پیش‌فرض.

مثال معیارهای سلیقه‌ای بانک این را هم نشان می‌دهد که مذکر پیش‌فرض چطور می‌تواند هم علت و هم معلول شکاف جنسیتی داده‌ها باشد. رویه‌ی انتخابی بانک با ازقلم‌انداختن شکاف تاریخی در داده‌های جنسیتی حول نوعی موفقیت طراحی شده بود که عموماً مردان کسب می‌کنند؛ حتی با وجود شرط ظاهراً خیرخواهانه‌ای مثل اینکه شخصیت موردنظر نباید بحث‌انگیز باشد و خب، همان‌طور که لورل تاچر اولریک مورخ در قول مشهوری می‌گوید: «زنان خوش‌رفتار به‌ندرت تاریخ‌ساز می‌شوند.» نتیجه این بود که بانک نه فقط از تصحیح شکاف تاریخی در داده‌های جنسیتی بازماند که مرتکب آن هم شد.

سروکل‌های چنین تبیین‌های سلیقه‌ای ارزش که به کسوت عینیت در می‌آیند همه‌جا پیدا می‌شود. سال ۲۰۱۵ دانشجویی بریتانیایی به نام جسی مک‌کیب متوجه شد که حتی یک اثر از زنان در شصت‌وسه اثری که در کلاس موسیقی‌اش گنجانده شده یافت نمی‌شود. وقتی این موضوع را برای ادکسل، سازمان سنجش خصوصی بریتانیا، نوشت آن‌ها ضمن دفاع از این برنامه پاسخ دادند: «باتوجه‌به اینکه آهنگسازان مؤنث در سنت کلاسیک غربی (یا در کل سایر سنت‌ها) شاخص نبوده‌اند، زنان آهنگساز کمی را می‌شد در این برنامه گنجانند.» در این جا جمله‌بندی اهمیت دارد. منظور ادکسل صرفاً این نیست که هیچ زن آهنگسازی نبوده؛ هر چه نباشد، فقط دائرةالمعارف بین‌المللی زنان آهنگساز شش هزار مدخل دارد. چیزی که این جا به آن اشاره می‌کنند «آثار معیار»^۱ است، یعنی تمام آثاری که توافق عمومی بر آن است که بیشترین تأثیر را بر شکل‌گیری فرهنگ غربی داشته‌اند.

تدوین آثار معیار را غربالی بی‌طرف برای بازار موسیقی می‌دانند، اما واقعیت این

1. canon

است که قاموس به اندازه‌ی هر ارزش‌داوری دیگری که در جامعه‌ی نابرابر صورت می‌گیرد، تأثیرگذار است. زنان از کل آثار معیار کنار گذاشته شده‌اند، چون موفقیت در آهنگسازی، هر چه هم که بوده، در طول تاریخ برای زنان قابل دستیابی نبوده است. در بخش اعظم تاریخ، اگر اصلاً زنان مجاز بودند آهنگسازی کنند، این کار را برای مخاطبان خصوصی و در محافل خانگی می‌کردند. آثار ارکسترال بزرگ که برای به‌شهرت‌رسیدن آهنگسازان بسیار حیاتی بود، معمولاً خارج از محدوده‌ی آن‌ها بود و آن را «نامناسب» می‌دانستند.^[۷۷] موسیقی «زینت» زنان محسوب می‌شد، نه حرفه.^[۷۸] حتی در قرن بیستم الیزابت مکونکی (نخستین زنی که رئیس صنف آهنگسازان بریتانیای کبیر شد) از رسیدن به آرزوهای خود بازماند، چون ناشرانی مانند لزلی بوسی «از زنان چیزی جز آهنگ‌های کوچک نمی‌پذیرفتند.»

حتی این «آهنگ‌های کوچک» که زنان، مجاز به تصنیفشان بودند اگر در مجموعه‌ی آثار معیار جایی برای خود دست‌وپا می‌کردند، نه توانایی مالی‌اش را داشتند و نه جایگاهش را تا از میراث خود حفاظت کنند. آنا بیر در کتاب خود آواها و نغمه‌های دل‌انگیز: زنان فراموش‌شده‌ی موسیقی کلاسیک، آهنگساز پرکار قرن هفدهمی باربارا استروتزری (که «بیش از هر آهنگساز دیگری در آن دوران موسیقی منتشرشده در عمرش داشت») با یکی از معاصران مذکرش فرانچسکو کاوالی مقایسه می‌کند. کاوالی به‌عنوان سرپرست موسیقی کلیسای سنت مارک ونیز (جایگاهی که در آن زمان برای زنان در دسترس نبود) پول و اعتبار لازم برای حفاظت از تمام آثارش را داشت، از جمله آن‌همه آثاری که در طول عمرش منتشر نکرد و در کتابخانه نگهداری شد. او قادر بود هزینه‌ی بایگان را پرداخت کند تا از این آثار نگهداری کند و می‌توانست هزینه‌ی اجرای رکوتیمی را که برای سالگرد مرگ خود نوشته بود بپردازد و همین کار را هم کرد. استروتزری در مواجهه با چنین نابرابری در امکانات هیچ بختی نداشت که در وضعیتی برابر به یاد بماند. و ادامه‌ی تأکید بر تقدم آثار معیاری که زنانی مانند او را حذف می‌کند، مرتکب شدن همان بی‌عدالتی‌های گذشته به دلیل سوگیری مذکر است.

حذف زنان از جایگاه‌های قدرت، هم در تبیین حذف زنان از تاریخ فرهنگی راهگشاست و هم توجیهی است برای اینکه چرا وقتی به کودکان گذشته را می‌آموزیم، داریم تقریباً منحصرأً زندگی مردان را یاد می‌دهیم. سال ۱۳۲۰ در انگلستان مجادلاتی

بر سر اینکه منظورمان از «تاریخ» چیست درگرفت. در یک‌سومایکل گوو، وزیر آموزش بریتانیا، بود که طرح آموزش تاریخ ملی جدیدش «بازگشت به ریشه‌ها» را تبلیغ می‌کرد.^[۷۹] ارتشی از گردگیرنده‌های^۱ قرن بیست‌ویکمی شامل او و هوادارانش اصرار داشتند که کودکان به «حقایق» نیاز دارند؛^[۸۰] به «مبنایی برای دانش» نیاز دارند. این «مبنای دانش»، این خشت‌های «اساسی» در «حقایق» که هر کودکی باید بداند، جدای از نقایص دیگر، به‌خاطر غیاب تقریباً کامل زنان قابل توجه بود. اصلاً هیچ زنی به‌جز دو ملکه از خاندان تودور در طرح درس پایه‌ی کلیدی دوم (سنین هفت تا یازده سال) پیدا نمی‌شد. طرح درس پایه‌ی کلیدی سوم (سنین یازده تا چهارده سال) فقط پنج زن را در بر می‌گرفت که چهار تایی آن‌ها (فلورنس نایتینگل، مری سیکول، جرج الیوت و آنی بسانت) با عنوان «نقش در حال تغییر زنان» با همدیگر یک‌کاسه شده بودند؛ این کار به‌طور ضمنی و بدون هیچ دلیلی این را القا می‌کرد که بقیه‌ی طرح درس درباره‌ی مردان است.

سال ۲۰۰۹ مورخ برجسته‌ی بریتانیایی دیوید استارکی، زنان مورخ را به نقد کشید، چون به‌نظرش آنان به‌جای هنری هشتم که به‌نظرش باید «صحنه‌ی مرکزی» می‌بود، زیاده از حد بر همسران او تأکید دارند.^[۸۱] او که ساخت «نمایش آبکی» درباره‌ی زندگی شخصی هنری هشتم را مردود می‌دانست و به‌نظرش پیامدهای سیاسی رسمی حکومتش، مانند اصلاحات، در اولویت بود، اصرار داشت که «اگر می‌خواهید تاریخ درستی را از اروپا تا پیش از همین پنج دقیقه‌ی پیش بنویسید، این تاریخ سرگذشت مردان سفیدپوست خواهد بود، چون این‌ها بازیگران اصلی بودند و تظاهرکردن به هر چیز دیگری مغلطه است.»

موضع استارکی بر این فرض استوار است که چیزی که در قلمروی خصوصی می‌گنجد اهمیتی ندارد. اما آیا این حقیقت دارد؟ زندگی خصوصی آگنس هانتینگدون (که بعد از ۱۳۲۰ به دنیا آمد) از طریق بریده‌های اسناد عمومی مربوط به پرونده‌های دادگاه دو ازدواجش فاش شده است.^[۸۲] ما می‌فهمیم که او قربانی آزار خانگی بود و ازدواج اولش پر از مشاجره بود، چون خانواده‌اش انتخاب او را تأیید نکردند. او شب

۱. Gradgrind: نام عضو منفعت‌طلب هیئت‌مدیره‌ی مدرسه در کتاب روزگار سخت دیکنز که امروزه به هر فرد لجوجی اطلاق می‌شود که فقط آمار و ارقام را قبول دارد. -م.

۲۵ ژوئیه‌ی ۱۳۴۵ و بعد از اینکه شوهر دومش به او حمله کرد از خانه گریخت؛ آخر شب همسرش با چاقویی در دست به خانه‌ی برادر اگنس رفت. آیا آزار (و فقدان آزادی انتخاب) یک زن قرن چهاردهمی موضوعی خصوصی و بی‌ربط است یا بخشی از تاریخ انقیاد زنان؟

در هر صورت می‌توان با استدلال نشان داد تقسیم قراردادی جهان به «خصوصی» و «عمومی» تمایزی کاذب است. این دو همواره در هم رخنه می‌کنند. وقتی با کاترین ادواردز، معلم تاریخی که در مبارزه علیه اصلاحات گاو، فعالیت زیادی داشت، صحبت می‌کردم به پژوهش اخیرش درباره‌ی نقش زنان در جنگ داخلی آمریکا اشاره کرد. «زنان و درکشان از نقشی که داشتند به‌کلی تمام تلاش‌های جنگی کنفدراسیون را تحلیل می‌برد» و ابدأ بی‌ربط نبود.

زنان طبقه‌ی نخبگان طوری تربیت می‌شدند که به افسانه‌ی درماندگی خود، باور مطلق داشته باشند و ابدأ نمی‌توانستند بر درک خود از کار به‌عنوان چیزی ذاتاً غیرزنانه فائق آیند. آن‌ها قادر نبودند خود را به گرفتن مشاغل راضی کنند که پیش‌تر در اختیار مردان داوطلب بود، پس برای شوهرانشان نامه می‌نوشتند و التماس می‌کردند جبهه‌ها را ترک کنند، به خانه برگردند و از آن‌ها مراقبت کنند. زنان فقیرتر به شیوه‌ی فعالانه‌تری در دسر درست می‌کردند، چون مقاومت در برابر سیاست‌های کنفدراسیون را سازمان‌دهی می‌کردند، «چون در اصل گرسنه مانده بودند و باید خانواده‌شان را سیر می‌کردند.» حذف زنان از تحلیل نتایج جنگ داخلی آمریکا نه تنها شکاف جنسیتی در داده‌ها ایجاد می‌کند، بلکه در درک تشکیل خود ایالات متحده هم شکاف داده‌ای می‌سازد. به نظر می‌رسد این «حقیقتی» است که ارزش دانستن دارد. تاریخ بشریت، تاریخ هنر، ادبیات و موسیقی. خود تاریخ فرگشت انسان. این‌ها همگی به‌عنوان حقایق عینی به ما ارائه شده‌اند. اما در واقع این حقایق به ما دروغ گفته‌اند. بازماندن از شرح حال نیمی از بشریت، همه‌ی حقایق را تحریف کرده است؛ به‌خصوص با استفاده از خود کلماتی که برای بیان نیمچه‌حقایقمان به کار می‌بریم. این بازماندن به شکاف‌هایی در داده‌ها منتهی شده است. تحریف در آن چیزی که خیال می‌کنیم راجع به خودمان می‌دانیم. و این تحریف به رواج افسانه‌ی جهان‌شمولی مذکر کمک کرده است. و حقیقت این است.

دوام این افسانه همچنان دارد بر دیدگاه امروزه‌ی ما به خودمان تأثیر می‌گذارد؛ و اگر چند سال گذشته فقط یک چیز را به ما نشان داده باشد، این است که نگرش ما به خودمان اصلاً موضوع کوچکی نیست. هویت، نیروی توانمندی است که ما نادیده‌اش می‌گیریم و با مسئولیت خودمان بد تعبیرش می‌کنیم: ترامپ، برگزیت و داعش (اگر بخواهیم فقط چند نمونه‌ی اخیر را مثال بزنیم) پدیده‌هایی جهانی هستند که نظم جهانی را مختل کرده‌اند؛ و تمام این‌ها در دل خود، مسائل برآمده از هویت دارند. اما سوءتعبیر و نادیده‌گرفتن هویت، دقیقاً همان کاری است که مذکر بودن گمراه‌کننده زیر نقاب جهان‌شمولی خنثاجنسیت می‌خواهد ما انجام بدهیم.

مردی که مدت کوتاهی با او قرار می‌گذاشتم می‌کوشید در بحث‌هایش با من با گفتن این حرف پیروز شود که ایدئولوژی کورم کرده است. می‌گفت من نمی‌توانم دید عینی، یا منطقی، به دنیا داشته باشم، چون فمینیسم و هر چیزی را از پشت عینک فمینیسم می‌بینم. وقتی اشاره کردم که این برای او هم صدق می‌کند (او خودش را اختیارباور می‌دانست) درنگ کرد. نه. این باور دقیقاً عینی و طبق عقل سلیم بود؛ همان «حقیقت مطلق» که دوبرواری می‌گفت. برای آن مرد، شیوه‌ی نگریشتن به دنیا جهان‌شمول بود، در حالی که فمینیسم -نگریستن به جهان از چشم‌اندازی زنانه- خاص بود؛ ایدئولوژیک بود.

در بحبوحه‌ی انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا در سال ۲۰۱۶ به یاد این مرد افتادم، زمانی که همه‌جا پر شده بود از توییت‌ها، سخنرانی‌ها و سرمقاله‌های نوشته‌ی (معمولاً) مردان سفیدپوستی که مضرات چیزی را که «سیاست هویت» می‌نامیدند تقبیح می‌کردند. نیویورک تایمز ده روز پس از پیروزی ترامپ مقاله‌ای از مارک لیلا، استاد علوم انسانی در دانشگاه کلمبیا، منتشر کرد که در آن از کلینتون به‌خاطر «فراخوان آشکار آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، لاتین‌تبارها، ال‌جی‌بی‌تی‌ها و زنان به رأی دادن» انتقاد می‌کرد.^[۸۳] به گفته‌ی او فقط «طبقه‌ی کارگر سفیدپوست» کنار می‌ماند. لیلا «لاف‌های تکثرگرایانه»ی کلینتون را با «بینشی فراگیر» همخوان نمی‌دانست و این بینش «محدود» را (مارک لیلا به‌وضوح درس خود را از وی. اس. ناپیل گرفته بود) در حدواندازه‌های دانشجویان سال اولی می‌دانست. به‌زعم او دانشجویان امروزه، چنان سرشان گرم تکرر بود که «درباره‌ی مسائل دیرپایی چون طبقه، جنگ، اقتصاد

و خير عمومى به شكل بهت آورى حرف كمى براى گفتن داشتند.»

برنى سندرز نامزد سابق حزب دموكرات دوروز بعد از انتشار اين مقاله، در بوستون و در نشستى درباره‌ى كتاب خود^[۸۴] توضيح داد: «كافى نيست كسى بگويد 'من زخم!' به من رآى بدهيد!»^[۸۵] پل كلې سردبير استرالياين در استراليا پيروزى ترامپ را «شورشى عليه سياست‌هاى هويت» توصيف كرد^[۸۶] و هم‌زمان در آن‌سوى دنيا ريچارد برگن، يكي از اعضاى حزب كارگر پارلمان انگلستان، توييت كرد كه معارفه‌ى ترامپ «همان چيزى است كه وقتى احزاب ميانه / چپ‌گرا تحول نظام اقتصادى را رها مى‌كنند و به سياست‌هاى هويت رو مى‌آورند رخ مى‌دهد.»^[۸۷]

سيمون جنكينز، ستون نويس گاردين، نتيجه گرفت كه سال ۲۰۱۶ سال هولناكى^۱ بوده و به «حوار يون هويت» تاخت، چون «بيش از حد» مدافع اقليت‌ها بودند و در نتيجه ليبراليسم را نابود كردند. او نوشت: «من قبيله‌اى ندارم.» گفت كه نمى‌تواند «به هيستري فراگير بپيوند.» چيزى كه او مى‌خواست «تكرار انقلاب شكوه‌مند سال ۱۸۳۲» بود؛^۲ كه به بسط حق رآى برىتانيا، به چند صدهزار مرد ديگر شد كه دارايى داشتند.^[۸۸] واقعاً كه زمان چه زود مى‌گذرد.

اين مردان سفيدپوست در اين موارد هم‌نظر بودند: اينكه سياست هويت فقط وقتى سياست هويت است كه راجع به نژاد يا جنس باشد؛ اينكه نژاد و جنس هيچ ربطى به مسائل «گسترده‌تر» مانند «اقتصاد» ندارد؛ اينكه اشاره‌ى ويژه به دغدغه‌هاى رآى دهندگان مؤنث و رآى دهندگان رنگين‌پوست «كوتاه‌نظرانه» است؛ و اينكه طبقه‌ى كارگر، يعنى مردان سفيدپوست طبقه‌ى كارگر. از قضا، به گزارش اداره‌ى آمار مشاغل آمريكا، صنعت استخراج معادن طى انتخابات سال ۲۰۱۶ به اسم رمزى براى مشاغل كارگرى (به‌طور ضمنى مردانه) تبديل شده بود. اين صنعت در كل ۵۳۴۲۰ شغل با ميانگين درآمد سالانه‌ى ۵۹۳۸۰ دلار ايجاد مى‌كند.^[۸۹] اين را با ۹۲۴۶۴ نيروى كار اكثرأ زنانه در حوزه‌هاى تميزكارى و مشاغل خانگى مقايسه كنيد كه ميانگين

1. annus horribilis

۲. در اين سال و در پى اعتراضات شهرهاى بدون نماينده در پارلمان و بعد از مشاجرات و درگيرى‌هاى بسيار، قانون اصلاحى انتخابات تصويب شد كه به شهرهاى بيشترى، حق برگزارى انتخابات و انتخاب نماينده مى‌داد، اما از طرف ديگر تنها كسانى مى‌توانستند رآى دهند كه صاحب دارايى به ارزش حداقل ده پوند مى‌بودند. اين را هم بايد در نظر داشت كه در آن زمان زنان در انگلستان حق رآى نداشتند و تنها مردان مى‌توانستند رآى بدهند. -م.

درآمد سالانه‌شان ۲۱۸۲۰ دلار است.^[۹۰] پس كدام‌يك طبقه‌ى كارگر واقعى است؟ اين مردان سفيدپوست اشتراك ديگرى هم دارند و آن، مرد سفيدپوست بودن است. و من روى اين نكته پافشارى مى‌كنم، چون همين سفيدبودن و مردبودن آن‌هاست كه باعث مى‌شود با جديت اين گفته‌ى به‌نظر منطقي مهمل را جار بزنند كه هويت تنها براى كسانى وجود دارد كه از قضا سفيد يا مرد نيستند. وقتى به‌عنوان يك مرد سفيدپوست چنان به بديهى فرض شدن سفيدبودن و مردبودن عادت كرده باشيد، طبيعى است يادتان برود كه سفيد و مرد هم جزئى از هويت به حساب مى‌آيند. پى‌ير بورديو سال ۱۹۷۷ نوشت «چيزى كه ذاتى است بديهى فرض مى‌شود، چون برايمان بديهى تعريف شده است: سنت سكوت اختيار كرده، به‌ويژه درباره‌ى سنت بودن خودش.»^[۹۱] سفيدبودن و مردبودن سكوت اختيار كرده‌اند، دقيقاً به اين خاطر كه لازم نيست بر زبان جارى شوند. سفيدبودن و مردبودن ضمنى هستند. بى‌چون و چرايند. پيش فرض‌اند. و اين واقعيت براى هر كسى كه هويتش بديهى فرض نمى‌شود ناگزير است، براى هر كسى كه نيازها و چشم‌اندازش مدام فراموش مى‌شود. براى هر كسى كه عادت كرده به سرشاخ شدن با دنيايى كه حول او و نيازهايش شكل نگرفته است.

شيوه‌ى بديهى فرض شدن سفيدبودن و مردبودن، من را ياد قرار (باشد... قرارهاى) بد خودم انداخت، چون به خودى خود در مورد آن باور گمراهانه به عينيت است، به عقلانيت، به آن چيزى كه كاترين مكينان در مورد «بى‌ديدگانه‌ى» چشم‌انداز مذكر سفيدپوست مى‌ناميد. چون اين چشم‌انداز در قالب سفيد و مذكر صورت‌بندى نمى‌شود (چون نيازى به اين كار نيست)، چون هنجار است، فرض مى‌شود كه سليقه‌اى نيست. فرض مى‌شود كه عيني و بى‌طرفانه است. و حتى جهان شمول. اين فرض نادرست است. حقيقت اين است كه سفيد و مذكر درست همان قدر هويت محسوب مى‌شود كه سياه و مؤنث. پژوهشى كه به‌طور خاص، نگرش آمريكاييان سفيدپوست و نامزد مطلوب ايشان را وارسى مى‌كرد، نشان داد كه موفقيت ترامپ آيينه‌ى ظهور «سياست‌هاى هويت سفيد» بود، چيزى كه اين محققان «تلاشى براى حفاظت از منافع جمعى رآى دهندگان سفيدپوست از راه صندوق رآى» توصيف مى‌كردند.^[۹۲] آن‌ها نتيجه گرفتند كه هويت سفيد «به‌شدت متمايل به ترجيح دادن

ترامپ است.» هویت مذکر بودن هم همین طور. تحلیل چگونگی تأثیر جنسیت بر حمایت از ترامپ نشان داد که «هرقدر رفتار رأی دهندگان در قبال زنان خصومت‌آمیزتر بود، احتمال بیشتری داشت که از ترامپ حمایت کنند.»^[۹۳] در واقع جنسیت‌زدگی خصمانه در پیش‌بینی حمایت از ترامپ به همان اندازه‌ی وابستگی حزبی دقیق بود. چیزی که ما را غافل‌گیر می‌کند، این است که تنها دلیل، عادت کردن به افسانه‌ی جهان شمولی مذکر است.

این فرض که هر آنچه مذکر است جهانی است، نتیجه‌ی مستقیم شکاف جنسیتی داده‌هاست. سفید بودن و مرد بودن فقط به این دلیل می‌تواند بدیهی فرض شود که بیشتر هویت‌های دیگر اصلاً به حساب نمی‌آیند. اما جهان‌شمولی مذکر علت شکاف جنسیتی داده‌ها هم هست: چیزی که مذکر است عاقبت جهان‌شمول فرض می‌شود، چون زنان دیده نمی‌شوند و به خاطر سپرده نمی‌شوند و چون داده‌های مذکر، بیشتر چیزی را که می‌دانیم تشکیل می‌دهند و در نهایت این امر، به نشان دادن زنان، نیمی از جمعیت جهان، در جایگاه اقلیت منتهی می‌شود. اقلیتی با هویت خاص و دیدگاه ذهنی. در چنین قالبی زنان محکوم‌اند فراموش شدنی باشند. نادیده‌گرفتنی. چشم‌پوشیدنی؛ از فرهنگ، از تاریخ، از داده‌ها. و به این ترتیب زنان نامرئی می‌شوند. زنان نامرئی برایمان تعریف می‌کند وقتی فراموش می‌کنیم نیمی از بشریت را به حساب بیاوریم چه اتفاقی می‌افتد. افشای این است که وقتی زندگی کم‌وبیش روال عادی خود را دارد، شکاف جنسیتی داده‌ها چگونه به زنان آسیب می‌زند. در طراحی شهری، سیاست و محل کار. درباره‌ی اینکه وقتی اوضاع به هم می‌ریزد، چه بر سر زنانی می‌آید که در دنیای ساخته‌شده بر اساس داده‌های مذکر زندگی می‌کنند. وقتی این زنان بیمار می‌شوند، وقتی خانه‌ی خود را در سیل از دست می‌دهند، وقتی مجبورند به خاطر جنگ از خانه‌ی خود فرار کنند.

اما در این داستان امید هم هست، چون وقتی زنان قادر باشند با صدای خود و بدن خود از سایه بیرون بیایند همه چیز دچار دگرگونی می‌شود. شکاف بسته می‌شود. به این ترتیب در دل زنان نامرئی فراخوان تغییر هم هست. مدت مدیدی زنان را در جایگاه مشتقی از بشریت متعارف نشان‌دهیم و به همین خاطر است که نامرئی شده‌اند. زمان آن رسیده که چشم‌اندازمان را تغییر بدهیم. زمان آن رسیده که زنان دیده شوند.

بخش اول

زندگی روزمره

مسافران حمل‌ونقل عمومی زن هستند؛ در فیلادلفیا و شیکاگوی آمریکا این رقم به ترتیب ۶۴^[۲] و ۶۲ درصد^[۳] است. اما مردان سراسر جهان به احتمال بیشتری رانندگی می‌کنند^[۴] و اگر خانواده‌ای اتومبیل داشته باشد مرد استفاده‌ی بیشتری از آن می‌کند؛^[۵] حتی در آن آرمان‌شهر فمینیستی که سوئد باشد.^[۶]

و تفاوت‌ها به شیوه‌ی حمل‌ونقل ختم نمی‌شود: به چرای سفر زنان و مردان هم مربوط می‌شود. احتمال زیادی دارد که مردان الگوی سفر نسبتاً ساده‌ای داشته باشند: رفت‌وبرگشت روزانه در شهر و بیرون از آن. اما الگوهای سفر زنان معمولاً پیچیده‌تر است. زنان ۷۵ درصد از کار مراقبتی بی‌مزد جهان را انجام می‌دهند و این بر نیازهای رفت‌وآمدی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. الگوی سفر یک زن معمولی مثلاً شامل رساندن بچه‌ها به مدرسه قبل از رفتن به سر کار، بردن عضو سالمند خانواده پیش پزشک و خریدکردن در راه بازگشت به خانه می‌شود. این «زنجیره‌ی سفر» است، الگوی سفری متشکل از سفرهای متعدد کوتاه به هم پیوسته که میان زنان سراسر جهان مشاهده می‌شود.

زنان در لندن سه برابر بیشتر از مردان احتمال دارد که کودکشان را به مدرسه ببرند^[۷] و ۲۵ درصد^[۸] بیشتر زنجیره‌ای سفر می‌کنند؛ در صورتی که کودکی با سن بیشتر از نه سال در خانواده وجود داشته باشد این رقم به ۳۹ درصد می‌رسد. اختلاف در سفر زنجیره‌ای زنان و مردان در تمام اروپا دیده می‌شود و در این قاره، زنان در خانواده‌هایی که هر دو نفر کار می‌کنند، با احتمال دو برابر بیشتر در مسیر خود کودکان را به مدرسه می‌برند و می‌آورند. این موضوع در خانواده‌هایی با کودکان خردسال شدت بیشتری می‌یابد: یک زن کارمند با کودکی زیر پنج سال زنجیره‌ی سفر خود را ۵۴ درصد افزایش خواهد داد؛ یک مرد کارمند با همین شرایط فقط ۱۹ درصد افزایش را تجربه می‌کند.^[۹]

تمام این تفاوت‌ها در کارلسکوگا به این معنی بود که زمان‌بندی ظاهراً خنثا جنسیت برای برف‌روبی در حقیقت ابداً از نظر جنسیتی بی‌طرف نبود، پس اعضای شورای شهر ترتیب برنامه‌ی برف‌روبی را عوض کردند تا عابران پیاده و مسافران حمل‌ونقل عمومی در اولویت باشند. استدلالشان این بود که هرچه نباشد هزینه‌ی اضافه‌ای در پی ندارد و راندن یک اتومبیل در هشت سانتی‌متر برف راحت‌تر از هل دادن

فصل ۱

مگر می‌شود برف‌روبی هم جنسیت‌زده باشد؟

همه چیز با یک شوخی شروع شد. سال ۲۰۱۱ بود و مقامات شهر کارلسکوگا در سوئد با طرحی در راستای برابری جنسیتی روبه‌رو شده بودند که وادارشان می‌کرد از پشت یک عینک جنسیتی تمام سیاست‌های خود را بازبینی کنند. همان‌طور که سیاست‌هایشان یکی پس از دیگری زیر این ذره‌بین بی‌رحم قرار می‌گرفت، یکی از مقامات بخت‌برگشته به شوخی گفت حداقل برف‌روبی چیزی است که «جماعت جنسیتی» کاری به کارش ندارند. از بخت بد او، این اظهارنظر، جماعت جنسیتی را به این فکر انداخت: آیا می‌شود برف‌روبی جنسیت‌زده باشد؟

در آن زمان برف‌روبی در کارلسکوگا مانند اغلب کارهای شهری از مسیرهای پرفرت‌وآمد اصلی شروع شد و به پیاده‌روها و مسیرهای دوچرخه‌سواری رسید. اما این کار تأثیر متفاوتی بر زنان و مردان داشت، چون زنان و مردان متفاوت سفر می‌کنند. ما داده‌های مستمر و دارای تفکیک جنسیتی برای تمام کشورها نداریم، اما داده‌هایی که داریم روشن کرده زنان همیشه به احتمال بیشتری از مردان پیاده راه می‌روند و از وسایل حمل‌ونقل عمومی استفاده می‌کنند.^[۱] در فرانسه دوسوم

یک کالسکه (یا ویلچر یا دوچرخه) در هشت سانتی متر برف است.

چیزی که متوجه نشدند این بود که این کار در عمل باعث صرفه‌جویی در هزینه‌ها می‌شود. در شمال سوئد از سال ۱۹۸۵ داده‌هایی درباره‌ی مراجعه‌ی افراد مجروح به بیمارستان گردآوری شده است. بخش اعظم داده‌های آن‌ها مربوط به عابران پیاده است که در مسیرهای لغزنده یا یخ‌زده سه برابر بیشتر از سواره‌ها آسیب می‌بینند^[۱۰] و نیمی از زمان صرف‌شده در بیمارستان برای رسیدگی به تمام جراحات مربوط به رفت‌وآمد است.^[۱۱] و اکثر این عابران پیاده هم زن هستند. مطالعه‌ای بر روی سوانح عابران در منطقه‌ی شهری اومه‌ی سوئد نشان داد که ۷۹ درصد این سوانح در زمستان رخ می‌دهد و زنان ۶۹ درصد کسانی را تشکیل می‌دهند که در سوانح تک‌نفره (یعنی سوانحی که کس دیگری در آن حضور نداشته) آسیب می‌بینند. دوسوم عابران مجروح سُرخورده و روی سطوح یخ‌زده یا برفی افتاده‌اند و ۴۸ درصد از آنان جراحات متوسط تا وخیم داشته‌اند که شکستگی استخوان و دررفتگی مفصل پرتکرارترینشان بوده است. جراحات زنان معمولاً وخیم‌تر هم بود.

مطالعه‌ای پنج‌ساله در استان اسکانه به آمار مشابهی رسید و دریافت که این جراحات به افزایش هزینه در درمان و کاهش بهره‌وری منتهی می‌شود.^[۱۲] فقط هزینه‌ی زمین‌خوردن عابران در یک فصل زمستان ۳۶ میلیون کرون (حدود ۳/۲ میلیون پوند) برآورد می‌شود. (احتمالاً این برآورد محتاطانه‌ای است؛ بسیاری از عابران زخمی به بیمارستان‌هایی مراجعه می‌کنند که عضو برنامه‌ی ملی ثبت تصادف‌های ترافیکی نیستند؛ برخی از آن‌ها به مطب پزشکان مراجعه می‌کنند؛ و برخی صرفاً در خانه می‌مانند. در نتیجه احتمالاً هم هزینه‌ی درمان و هم هزینه‌ی بهره‌وری بیشتر است.)

اما هزینه‌ی سوانح عابران در یخبندان حتی با این برآورد محتاطانه حدود دو برابر هزینه‌ی حفظ و نگهداری جاده‌ها در زمستان بود. در سولنا در نزدیکی استکهلم این نسبت سه برابر و طبق برخی پژوهش‌ها حتی بیشتر بود.^[۱۳] اختلاف دقیق هزینه‌ها هرقدر هم که باشد، روشن است که پیشگیری از سوانح از طریق اولویت‌دادن به عابران در برنامه‌ریزی برف‌روبی توجیه اقتصادی دارد.

وبلاگ‌های راست‌گرای آلترناتیو^[۱۴] اعتراض مختصری به این برنامه‌ی برف‌روبی

داشتند و وقتی استکهلم در سال ۲۰۱۶ نتوانست برنامه‌ی برف‌روبی را طبق برابری در جنسیت و بدون مشکل اجرا کند با شادمانی واکنش نشان دادند: آن سال بارش برف نامعمولی خیابان‌ها و پیاده‌روها را پوشاند و مردم نتوانستند سر کار بروند. اما این مفسران دست‌راستی در جشن‌گرفتن ناکامی یک سیاست فمینیستی عجله کردند و متوجه نبودند که این برنامه سه سال بود که داشت در کارلسکوگا به خوبی اجرا می‌شد. آن‌ها در هر صورت گزارش نادقیقی از وضعیت دادند. وب‌سایت **هیت استریت** ادعا کرد^[۱۵] این سیاست تا حدی به این خاطر ناموفق بود که «جراحاتی که رفتن به بیمارستان را ضروری می‌کرد ناگهان بالا گرفت»؛ و این را از قلم انداخت که جراحات عابران^[۱۶] «بالا گرفته» بود و نشان می‌داد که مشکل این نبود که به عابران اولویت داده شده، بلکه این بود که کل برنامه‌ی برف‌روبی به شکل کارآمدی هدایت نشده است. شاید سواره‌ها نتوانسته بودند راحت حرکت کنند، اما بقیه هم در همین وضعیت بودند.

زمستان بعدی بسیار موفقیت‌آمیزتر بود: وقتی با دنیل هلدن عضو شورای محلی در اداره‌ی ترافیک استکهلم صحبت می‌کردم، به من گفت که در ۲۰۰ کیلومتر خط دوچرخه‌سواری و پیاده‌رو که با ماشین‌های مخصوص تمیز شده‌اند («که این مسیرها را به تمیزی مسیرهای تابستانی می‌کند») سوانح به نصف کاهش یافته‌اند. «بنابراین نتیجه‌ی واقعاً خوبی است.»

برنامه‌ریزی قبلی برف‌روبی در کارلسکوگا تماماً به‌نحوی طراحی نشده بود که به ضرر زنان باشد و به مردان سود برساند. مانند بسیاری از نمونه‌های دیگر این کتاب، در نتیجه‌ی شکاف جنسیتی در داده‌ها - در این مورد، شکاف در دیدگاه‌ها - پدید آمده بود. مردانی (و بی‌تردید مردانی) که ابتدا این برنامه را طراحی کردند می‌دانستند که چطور سفر می‌کنند و آن را بر حسب نیازهای خودشان طراحی کردند. قصدشان این نبود که تماماً زنان را حذف کنند. فقط آن‌ها را در نظر نگرفتند. به فکرشان نرسید که شاید نیازهای زنان متفاوت باشد. و در نتیجه، این شکاف داده‌ها پیامد دخیل‌نکردن زنان در برنامه‌ریزی بود.

اینس سانچز دی ماداریاگا، استاد برنامه‌ریزی شهری در دانشگاه فنی مادرید، به

محل شاید عاقلانه‌تری برای سرمایه‌گذاری باشد، اما به‌نحوی هر دو بار و هر دو مرد جاده‌ها را انتخاب واضح دیده‌اند. در همین حین تا سال ۲۰۱۴ هفتاد درصد از شوراهای شهر از بودجه‌ی اتوبوس‌ها (زنانه‌ترین شکل حمل‌ونقل) کاسته‌اند و این کاهش فقط در سال ۲۰۱۳ نوزده میلیون پوند بوده و بلیت اتوبوس‌ها هم هر ساله گران‌تر شده است.^[۲۱]

سیاست‌مداران بریتانیایی این جا تنها نیستند. گزارش بانک جهانی در سال ۲۰۰۷ فاش کرد که ۷۳ درصد از بودجه‌ی حمل‌ونقل بانک جهانی برای جاده‌ها و بزرگراه‌هایی صرف می‌شود که بیشترشان روستایی هستند یا شهرها را به هم مرتبط می‌کنند.^[۲۲] حتی جایی که جاده‌ها انتخاب سرمایه‌گذاری درستی هستند، انتخاب مقصد این راه‌ها تصمیمی خنثاجنسیت نیست. گزارش دیگری از بانک جهانی به شرح مشاخره بر سر یک راه پیشنهادی در روستایی در لسوتو پرداخت و نشان داد انجام برنامه‌های توسعه بر اساس داده‌هایی با تفکیک جنسیتی چقدر اهمیت دارد. زنان می‌خواستند راه در جهت خاصی ساخته شود تا «دسترسی‌شان را به نزدیک‌ترین روستا با خدمات اولیه تسهیل کند»؛ مردان می‌خواستند این راه در جهت مخالف ساخته شود «تا بتوانند سوار بر اسب به شهر بزرگ‌تر بروند و راحت‌تر دادوستدشان را بکنند.»^[۲۳] شکاف جنسیتی در داده‌های مسافرتی با حذف تعددی پیاده‌روی‌های کوتاه‌تر و سایر سفرهای «غیرموتوری» از بسیاری از پیمایش‌های حمل‌ونقل ادامه پیدا کرده است.^[۲۴] سانچز دی ماداریاگا می‌گوید که این سفرها «در سیاست‌گذاری زیرساخت‌ها موضوعیت ندارند.» بانوجه‌به اینکه زنان عموماً مسیر و زمان بیشتری از مردان را پیاده می‌روند (تا حدی به‌خاطر مسئولیت‌های مراقبتی‌شان؛ تا حدی هم به‌خاطر اینکه زنان معمولاً فقیرترند)، این به‌حاشیه‌راندن سفر غیرموتوری ناگزیر تأثیر بیشتری بر آن‌ها می‌گذارد. از قلم‌انداختن سفرهای پیاده‌ی کوتاه‌تر به شکاف در داده‌های سفر زنجیره‌ای هم دامن می‌زند، چراکه این نوع سفر معمولاً شامل حداقل یک سفر پیاده می‌شود. خلاصه این فرض که سفرهای پیاده‌ی کوتاه‌تر در سیاست‌گذاری زیرساخت‌ها موضوعیت ندارند، دست‌کمی از این ندارد که بگوییم زنان در سیاست‌گذاری زیرساخت‌ها موضوعیت ندارند.

اما این‌طور نیست. مردان معمولاً به‌تنهایی سفر می‌کنند، ولی زنان دست‌وپا بسته

من گفت که این یک مشکل عمومی در برنامه‌ریزی حمل‌ونقل است. او توضیح داد که حمل‌ونقل به‌عنوان یک حرفه «به‌شدت زیر سلطه‌ی مردان است.» در اسپانیا «وزارت حمل‌ونقل در بین تمام وزارتخانه‌ها، کمترین تعداد زنان را چه در سمت‌های سیاسی و چه فنی، دارد. بنابراین آن‌ها به تجربه‌ی شخصی خود سوگیری دارند.» در کل مهندسان عموماً روی «جابه‌جایی مربوط به اشتغال» تمرکز می‌کنند. ساعات کاری ثابت باعث ساعات اوج رفت‌وآمد می‌شود و برنامه‌ریزان باید پیشینه‌ی ظرفیتی را که زیرساخت‌ها می‌توانند پشتیبانی کنند در نظر بگیرند. سانچز دی ماداریاگا تصدیق می‌کند که «پس برای برنامه‌ریزی ساعات اوج شلوغی یک دلیل فنی هست.» اما نیاز به برنامه‌ریزی برای ساعات اوج شلوغی توضیح نمی‌دهد که چرا سفرهای زنانه (که منطبق با ساعات شلوغی نیست و در نتیجه «بر پیشینه‌ی ظرفیت سیستم‌ها تأثیری ندارد») نادیده گرفته می‌شود.

پژوهش‌های دردسترس، سوگیری به شیوه‌های سفر غالباً مردانه را روشن می‌کند. کمیسیون وضعیت زنان سازمان ملل نشان داد که «سوگیری مذکر» در برنامه‌ریزی حمل‌ونقل و توجه نکردن به جنسیت «در پیکربندی سیستم» وجود دارد.^[۱۷] گزارش اتحادیه‌ی اروپا در سال ۲۰۱۴ الگوهای مردانه‌ی سفر را «معیار» رضایت اروپاییان از حمل‌ونقل شهری توصیف می‌کند، و تأسف می‌خورد که سیستم‌های حمل‌ونقل عمومی اروپا در خدمت‌رسانی مناسب به زنان ناموفق بوده است.^[۱۸] آزاردهنده‌تر از این‌ها اصطلاحات رایج برنامه‌ریزی مانند «جابه‌جایی اجباری» است که سانچز دی ماداریاگا می‌گوید یک مفهوم فراگیر مشترک برای «تمامی سفرهایی است که به‌خاطر اشتغال و آموزش صورت می‌گیرد.»^[۱۹] انگار سفرهای مراقبتی اجباری نیست، بلکه صرفاً «زمانی برای خودم» است و برای مسافران بی‌ارزش.

سوگیری در اولویت‌های هزینه‌ی دولتی هم واضح است. استیفن بوش خبرنگار سیاسی نیو استیتزمن در مقاله‌ای به تاریخ ژوئیه‌ی ۲۰۱۷ اشاره کرد که هرچند دولت حزب محافظه‌کار مدام از لفاظی‌های ریاضتی استفاده می‌کند، هر دو وزیر خزانه‌داری اخیر حزب، برای راه‌سازی استثنا قائل شده و در این حوزه هزینه‌های هنگفتی کرده‌اند.^[۲۰] با سقوط معیارهای زندگی در بریتانیا که همین حالا هم زیرساخت جاده‌ای نسبتاً مکفی دارد، حوزه‌های زیاد دیگری هست که می‌تواند

طرح جدید مسافران می‌توانند دو سفر را طی یک ساعت به بهای یک سفر انجام بدهند. این تغییر به‌ویژه برای زنان سودمند است، چون در نظام پرداخت پیشین زنان بهای نامتناسبی می‌پرداختند. این سودمندی فقط به دلیل بیشتر بودن احتمال سفرهای زنجیره‌ای زنان در مقایسه با مردان نیست، بلکه به این خاطر هم هست که در لندن زنان اکثریت استفاده‌کنندگان اتوبوس (۵۷ درصد) هستند (تا حدی به این دلیل که ارزان‌تر است، تا حدی هم به این خاطر که سفر به همراه کودک با اتوبوس راحت‌تر است)، و به احتمال بیشتری تغییر مسیر می‌دهند (که در نظام پیشین یک سفر جدید حساب می‌شد).

دلیل اینکه زنان به احتمال بیشتری تغییر مسیر می‌دهند این است که سیستم حمل‌ونقل عمومی لندن هم مانند بسیاری از شهرهای جهان شعاعی است.^[۲۹] این یعنی یک منطقه‌ی «مرکز شهر» واحد، تعیین شده که اکثر راه‌ها به آن ختم می‌شود. چند مسیر دایره‌ای که در مرکز متمرکز می‌شوند و کل آن شبیه تار عنکبوت است و برای مسافران هرروزه که می‌خواهند به مرکز شهر وارد یا از آن خارج شوند به شدت سودمند است. اما برای دیگران سودمندی کمتری دارد. و این دوتایی سودمند / نه‌چندان سودمند تقریباً درست مطابق با دوتایی مذکر / مؤنث است.

با اینکه راه‌حلهایی مانند «نرخ سفر سریع» لندن، اوضاع را بهبود می‌دهند، به‌هیچ‌وجه اقدامات متعارفی در تمام جهان نیستند. برخی از شهرهای آمریکا گرفتن هزینه برای تغییر مسیر را کنار گذاشته‌اند (لس‌آنجلس سال ۲۰۱۴ این کار را متوقف کرد)، اما بقیه‌ی شهرها هنوز این کار را می‌کنند.^[۳۰] مثلاً شیکاگو هنوز برای عبور از نقاط تقاطع حمل‌ونقل عمومی پول می‌گیرد.^[۳۱] این هزینه‌ها به‌خصوص در پرتو پژوهشی در سال ۲۰۱۶ به چشم می‌آید که فاش کرد سیستم حمل‌ونقل شیکاگو چقدر علیه الگوهای معمول زنانه‌ی سفر سوگیری دارد.^[۳۲] این پژوهش اوبرپول (نسخه‌ی مخصوص سفر اشتراکی اپلیکیشن تاکسی‌رانی محبوب اوبر) را با حمل‌ونقل عمومی در شیکاگو مقایسه کرد و نشان داد که در سفرهای به مقصد مرکز شهر، تفاوت زمانی بین اوبرپول و حمل‌ونقل عمومی جزئی - میانگین حدود شش دقیقه - بود. اما برای سفرهای بین‌محله‌ای، یعنی نوعی از سفر که زنان به احتمال بیشتری به‌منظور کار غیررسمی یا مسئولیت‌های مراقبتی انجام می‌دهند، سفری

به‌خاطر خرید، کالسکه، کودکان یا اعضای سالمند خانواده که از آن‌ها مراقبت می‌کنند - هستند.^[۲۵] پیمایشی در سال ۲۰۱۵ درباره‌ی رفت‌وآمد در لندن نشان داد که زنان «با احتمال بسیار کمتری از مردان، بعد از آخرین سفر پیاده‌ی خود از خیابان‌ها و پیاده‌روها احساس رضایت می‌کنند»، شاید به‌خاطر این واقعیت که زنان نه تنها بیشتر از مردان پیاده‌روی می‌کنند، بلکه کالسکه‌ها را هم بیشتر هل می‌دهند و بنابراین پیاده‌روهای نامناسب، بیشتر اذیتشان می‌کند.^[۲۶] به‌نظر سانچز دی ماداریاگا مسیرهای ناهموار، باریک و پرچاله که پر از مبلمان شهری در جای نامناسب است، دست به دست پله‌های باریک و شیب‌دار مکان‌های حمل‌ونقلی متعدد می‌دهد و این سو و آن سوی شهر رفتن را با کالسکه «بسیار دشوار» می‌کند، و تخمین می‌زند این سفر تا چهار برابر طولانی‌تر می‌شود. «پس زنان جوانی که بچه‌های کوچک دارند چه‌کار کنند؟»

بهادادن به اتومبیل در مقابل عابر پیاده ناگزیر نیست. در شهر وین ۶۰ درصد تمام سفرها پیاده صورت می‌گیرد، تا حد خیلی زیادی به این دلیل که شهر برنامه‌ریزی جنسیتی را جدی می‌گیرد. از دهه‌ی ۱۹۹۰ اوا کیل رئیس اداره‌ی برنامه‌ریزی جنسیتی وین داده‌های مربوط به سفر پیاده را گردآوری کرده و تغییرات زیر را صورت داده است: اصلاح تقاطع‌ها و نصب تابلو (و افزودن چهل تقاطع جدید)؛ به‌روزرسانی پلکان‌ها با رمپ‌هایی برای کالسکه و دوچرخه؛ عریض کردن یک کیلومتر پیاده‌رو؛ و افزایش چراغ‌های راهنمای عابران پیاده.^[۲۷]

آدا کولانو شهردار بارسلونا هم تصمیم مشابهی برای برگرداندن شهرش به عابران پیاده گرفت و چیزی ساخته به‌نام سوپریه یا «اُبرلوک». -تکه‌های مستطیلی از شهر با محدودیت در سرعت که تنها برای رفت‌وآمد محلی باز است، با راه‌هایی که عابران و اتومبیل‌ها در آن اولویت یکسانی دارند. نمونه‌ی دیگری از تغییرات ساده‌ای که می‌تواند برای وفق دادن الگوهای زنانه‌ی سفر اجرا شود در لندن رخ داده و در سال ۲۰۱۶ «نرخ سفر سریع»^۱ در شبکه‌ی اتوبوس‌رانی اعمال شده است.^[۲۸] در گذشته هر بار کسی سوار اتوبوس می‌شد هزینه‌ی یک سفر جدید را می‌پرداخت، اما با این

1. Hopper fare

که با حمل و نقل عمومی چهل و هفت دقیقه طول می کشید او برپول در بیست و هشت دقیقه انجام می داد.

باتوجه به فقر زمانی زنان (کار با مزد و بی مزد زنان ترکیب می شود و یک روز کاری آن ها را طولانی تر از روز مردان می سازد) شاید او برپول جالب به نظر برسد.^[۳۳] فقط اینکه هزینه آن حدود سه برابر حمل و نقل عمومی است و زنان پول نقد کمتری از مردان در اختیار دارند: در سراسر جهان زنان دسترسی کمتری از مردان به منابع مالی خانواده دارند، در حالی که شکاف جنسیتی جهانی در دستمزد در حال حاضر ۳۷/۸ درصد است (از کشوری به کشور دیگر بسیار فرق می کند، مثلاً در انگلستان ۱۸/۱ درصد، در استرالیا ۲۳ درصد و در آنگولا ۵۹/۶ درصد است).^[۳۴]

البته این جا مسئله منابع و امکانات هم مطرح است، اما مشکل تا حد زیادی نگرش و اولویت هاست. هر چند شرکت مشاوره‌ی مدیریتی مک‌کینزی تخمین می زند که کار مراقبتی بی مزد زنان ۱۰ میلیارد دلار به تولید ناخالص ملی سالانه‌ی جهان اضافه می کند،^[۳۵] سفرهایی که برای کار دستمزدی انجام می شود هنوز ارزش بیشتری از کار مراقبتی بی مزد دارد.^[۳۶] اما وقتی من از سانچز دی ماداریاگا پرسیدم که آیا در شهری مانند لندن یا مادرید توجیه اقتصادی برای فراهم کردن حمل و نقلی که به مسئولیت های مراقبتی زنان کمک کند وجود دارد یا نه، بلافاصله پاسخ سؤالم را داد. «قطعاً. اشتغال زنان یک عامل بسیار مهم در تولید ناخالص ملی است. برای افزایش هر درصد از اشتغال زنان شاهد افزایش بیشتری در تولید ناخالص ملی هستیم. اما برای اینکه زنان شاغل شوند، شهر باید حمایت خودش را نشان بدهد.» و یکی از شیوه های اصلی انجام این کار طراحی سیستم های حمل و نقلی است که زنان را قادر کند کار بی مزد خود را انجام بدهند و سر وقت هم به محل کار خود برسند. سانچز دی ماداریاگا توضیح می دهد که وقتی پای زیرساخت های ثابتی مانند مترو و قطار در میان باشد، نمی توان برای حل و فصل این سوگیری تاریخی کار خاصی انجام داد که ساده یا کم هزینه باشد. می گوید: «می توانید دسترسی به این ها را افزایش بدهید» و کل قضیه همین است. سانچز دی ماداریاگا می گوید که از طرف دیگر اتوبوس ها انعطاف پذیرند و می شود و باید مسیرها و ایستگاه هایشان را «جابه جا و با نیازها سازگار کرد.» در حقیقت این همان کاری است که آدا کالو در بارسلونا انجام داده

و مسیرهای اتوبوسی متعامد (یک شبکه به جای تار عنکبوت که برای سفر زنجیره ای بسیار مفیدتر است) عرضه کرده است. سانچز دی ماداریاگا همچنین استدلال می کند که حمل و نقل عمومی باید «خدمات بینابینی ارائه دهد، چیزی بین اتومبیل و اتوبوس. در مکزیکو چیزی به نام ترسرو^۱ دارند که خیلی کوچک است، شبیه یک مینی مینی بوس. تاکسی های اشتراکی هم دارند. این ها انعطاف پذیری بالایی دارند و گمان می کنم می توانند و باید برای حمایت از جابه جایی زنان توسعه یابند.» با اینکه بخش اعظم شکاف تاریخی جنسیتی در داده ها در حوزه ی برنامه ریزی شهری به این خاطر رخ داده که تصور داشتن نیازهای متفاوت زنان به ذهن برنامه ریزان (عمدتاً) مذکر خطور نکرده، و دلیل دیگر و کمتر توجیه پذیر این که؛ لحاظ کردن زنان، خب، سخت تر است. سانچز دی ماداریاگا که پیمایشی برای محاسبه ی سفرهای مراقبتی زنان طراحی کرده، توضیح می دهد که «زنان الگوهای سفر بسیار پیچیده تری دارند.» و در کل، مقامات حوزه ی حمل و نقل به عادات سفری «غیرعادی» زنان علاقه مند نیستند. آناستازیا لوکایتوسیدریس استاد برنامه ریزی شهری در دانشگاه کالیفرنیا لس آنجلس به من می گوید: «اغلب اوقات این تصور در میان برنامه ریزان حمل و نقل هست که همه نیازهای یکسانی دارند. مردان، زنان، همه چیز یکسان است. و این به کلی غلط است.» با عصبانیت می خندد. «از خلال صحبت کردن با مسافران زن نیازهای متفاوت زیادی رو شد که اصلاً به حساب نیامده بودند.»

از این بدتر، مقامات حمل و نقل دارند شکاف جنسیتی موجود در داده ها را با تفکیک نکردن داده های موجود بر حسب جنس تشدید می کنند. گزارش آمار سالانه ی حمل و نقل^[۳۷] که اداره ی حمل و نقل دولت انگلستان منتشر کرده یک آمار واحد (نرخ قبولی در آزمون رانندگی در سال های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ طبق تفکیک جنسیتی، ۴۴ درصد قبولی زنان در مقابل ۵۱ درصد مردان بود) و پیوندی به صفحه ای در وبسایت دولتی دارد که شامل گزارشی درباره ی جنسیت و پیاده روی است. این گزارش هیچ چیزی درباره ی مثلاً تفکیک جنسیتی استفاده از اتوبوس یا قطار ندارد، حتی با اینکه این اطلاعات برای برنامه ریزی یک سیستم حمل و نقل مناسب برای تمام استفاده کنندگان ضروری است.

1. terceros

و صنعتی تقسیم می‌کنند، عملی که منطقه‌بندی^۱ نامیده می‌شود. تاریخ منطقه‌بندی به دوران باستان برمی‌گردد (مثلاً آن چیزی که در هر سمت دیوارهای شهر مجاز بود)، اما بعد از انقلاب صنعتی بود که کم‌کم شاهد آن نوع تقسیم‌بندی واضح بودیم که می‌گفت کجا می‌توان چه چیزی ساخت و محل زندگی شما را از لحاظ قانونی از محل کار شما جدا می‌کرد. و این نوع منطقه‌بندی با دسته‌بندی‌های ساده‌انگارانه‌اش سوگیری مردانه را در بافت شهرهای سراسر جهان گنجانده است.

قوانین منطقه‌بندی مبتنی بر مرد متأهل دگر جنس خواه نان‌آور خانواده بود و نیازهای او را در اولویت قرار می‌داد، مردی که صبح‌ها سر کار می‌رفت و شب‌ها برای استراحت به حومه برمی‌گشت. این به تعبیر سانچز دی ماداریاگا «واقعیت شخصی بیشتر تصمیم‌گیرندگان این حوزه بود» و این تصور که خانه بیشتر جایی برای اوقات فراغت است «همچنان اساس برنامه‌ریزی در تمام جهان است.»^[۴۱]

اما اگر خانه برای این تصمیم‌گیرندگان «وقفه‌ای بر کار دستمزدی» و «فضایی برای اوقات فراغت» است، نقش آن در زندگی اغلب زنان ابداً این نیست. زنان در کل جهان، سه برابر مردان کار بی‌مزد انجام می‌دهند؛^[۴۲] طبق آمار بنیاد بین‌المللی پول، این مقدار را می‌توان به دو برابر مراقبت بیشتر از کودک و چهار برابر کار خانگی بیشتر هم تقسیم‌بندی کرد.^[۴۳] بانک جهانی دریافت که در کاتبه، شهری در مرکز اوگاندا، زنان پس از صرف حدود پانزده ساعت برای ترکیبی از کار خانگی، مراقبت از کودکان، بیل‌زنی، آشپزی و جمع‌آوری سوخت و آب، هر روز تنها حدود سی دقیقه اوقات فراغت پیدا می‌کنند که تعجبی هم ندارد.^[۴۴] در مقابل، مردان که روزانه یک ساعت کمتر از زنان به بیل‌زنی می‌پردازند، زمان اندکی صرف خانه‌داری و مراقبت از کودکان می‌کنند و هیچ زمانی صرف جمع‌آوری سوخت و آب نمی‌کنند، می‌توانند هر روز حدود چهار ساعت اوقات فراغت داشته باشند. شاید خانه برای آن مرد جای استراحت باشد؛ اما برای آن زن؟ نه چندان.

در هر صورت در اغلب خانوارها هر دو والد کار می‌کنند و وقتی زنان زوج‌های دگر جنس خواه به احتمال بیشتری مسئولیت‌های مراقبتی اولیه‌ی کودکان و

ادارات حمل‌ونقل عمومی هند هم داده‌های خود را برحسب جنس، تفکیک نمی‌کنند^[۳۸]، در عین حال گزارش اخیر اتحادیه‌ی اروپا بر کم‌بودن داده‌های حمل‌ونقل برحسب جنسیت افسوس می‌خورد و توضیح می‌دهد که «این نوع داده در اکثر کشورهای اروپایی به‌طور مرتب جمع‌آوری نمی‌شود.»^[۳۹] گزارش سالانه‌ی آمار حمل‌ونقل آمریکا هم مانند انگلستان تنها دو بار به زنان اشاره می‌کند: یک بار در مورد گواهینامه‌های رانندگی و یک بار هم در مورد با پیاده‌روی.^[۴۰] اما بر خلاف انگلستان این ارجاعات حتی در قالب آمار قابل استفاده هم صورت نگرفته و تنها شامل اظهارات کلی است.

به لطف شیوه‌ی ادارات حمل‌ونقل سراسر جهان در ارائه‌ی داده‌های خود، یک شکاف پنهان در داده‌ها رخ می‌دهد: در کل، تمام سفرهای کار دستمزدی، با هم در یک گروه واحد یک‌کاسه می‌شود، اما کار مراقبتی به گروه‌های کوچک‌تری تقسیم می‌شود که برخی از آن‌ها مانند «خرید کردن» از اوقات فراغت مجزا نشده‌اند. این همان ناکامی با واسطه در تفکیک برحسب جنس است. وقتی سانچز دی ماداریاگا داده‌های سفر مراقبتی را در مادرید گردآوری می‌کرد، متوجه شد تعداد سفرهایی که به‌خاطر اهداف مراقبتی انجام می‌شد تقریباً به‌اندازه‌ی سفرهای با اهداف شغلی بود. و وقتی بعدتر داده‌ها را با تفکیک برحسب جنس غربال کرد، دریافت که مراقبت «هدف واحد و مقدم سفر برای زنان بود، تقریباً به همان اندازه که اشتغال هدف اصلی سفر مردان است.» به‌زعم او اگر تمام پیمایش‌های مربوط به رفت‌وآمد داده‌ها را برحسب جنس تفکیک می‌کردند، برنامه‌ریزان مجبور می‌شدند سفر مراقبتی را به‌اندازه‌ی سفر شغلی جدی بگیرند.

سانچز دی ماداریاگا هشدار می‌دهد که اگر واقعاً می‌خواهیم طراحی سیستم‌های حمل‌ونقلی را شروع کنیم که به زنان هم مانند مردان خدمت‌رسانی کند، طراحی زیرساخت حمل‌ونقل به‌تنهایی هیچ فایده‌ای ندارد، چون جابه‌جایی زنان مشکل سیاست‌های جامع برنامه‌ریزی هم هست: به‌ویژه ایجاد مناطقی با «کاربری چندگانه»، مناطقی با کاربری چندگانه، هنجارهای سنتی برنامه‌ریزی را به چالش می‌کشد. در کشورهای زیادی از لحاظ قانونی، شهرها را به مناطق تک‌کاربری تجاری، مسکونی

1. zoning

اعضای مسن‌تر خانواده را بر عهده دارند، جدایی قانونی خانه از محل کار رسمی می‌تواند زندگی را فوق‌العاده دشوار کند. کسانی که مجبورند کودکان و اعضای بیمار خانواده را پیرامون منطقه‌ای شهری بگردانند که زیرساخت حمل‌ونقلی ضعیفی دارد فراموش شده هستند. حقیقت این است که بخش اعظم مقررات منطقه‌بندی بازنمای زندگی زنان (یا حتی زندگی بسیاری از مردان) نیست.

پیامدهای آن نوع نیندیشیدن از سر تنبلی که خانه را جایگاه فراغت می‌داند می‌تواند بسیار وخیم باشد. برزیل در سال ۲۰۰۹ یک طرح اسکان عمومی به نام **مینیا کازا، مینیا ویدا** (خانه‌ی من، زندگی من) به راه انداخت. برنامه این بود که به کسانی (در آن زمان حدود ۵۰ میلیون نفر) که در خانه‌های نامناسب زندگی می‌کردند کمک شود.^[۴۵] اوضاع به ترتیبی که در نظر داشت پیش نرفته است.

تصویر کلیشه‌ای از زاغه‌های^۱ برزیل، محلات فقیرنشین زیر خط فقر و مناطق پر از جنایت، فقر و بی‌قانونی است که ساکنان هراسانش در ترس از دارودسته‌های ولگرد زندگی می‌کنند. کمی حقیقت در این کلیشه هست، اما واقعیت برای بسیاری از ساکنان زاغه بسیار متفاوت است و خانه‌هایی که در آن زندگی می‌کنند فقط مسکنی اجتماعی است که مشارکتی ساخته شده و دولت از فراهم‌کردنش عاجز بوده است. این خانه‌ها در پاسخ به نیاز رشد کرده و در کل در نقاطی با دسترسی خوب از نظر کار و حمل‌ونقل جا گرفته است.

این موضوع برای مجتمع‌های خانه‌ی من، زندگی من (MCMV) صدق نمی‌کند که اغلب در نقاط دور دست منطقه‌ی غربی ساخته شده‌اند، منطقه‌ای که آنتونیو آگوستو وریسیمو، رئیس وزارت مسکن ریودوژانیرو، در سال ۲۰۱۰ به‌خاطر فقدان شغل در آن منطقه‌ای خوابگاهی توصیفش کرده بود.^[۴۶] در حقیقت وریسیمو از ساخت مسکن عمومی در این منطقه به‌خاطر ترس از ایجاد «گتوهای فقیرنشین بیشتر» حمایت نمی‌کرد. همچنین پژوهش‌های مدرسه‌ی اقتصاد لندن دریافته اکثر کسانی که از نو مسکن داده شده‌اند، از خانه‌های قبلی خود بسیار بیشتر از هفت کیلومتری که طبق قانون شهرداری مجاز بود دور شده‌اند.^[۴۷]

لوییزای ۴۲ ساله قبلاً در زاغه‌ای در منطقه‌ی جنوبی ثروتمند ریو زندگی می‌کرد

که علاوه بر مناطق مرکزی و شمالی از جمله‌ی نقاط تمرکز مشاغل در ریو است. او به محقق‌ی از بنیاد هاینریش بل گفت: «من از در خانه بیرون می‌آمدم و عملاً همان موقع سر کار بودم.»^[۴۸] «وسایل نقلیه همه‌جا می‌رفتند. لازم نبود کیلومترها راه بروم تا فقط به ایستگاه اتوبوس برسیم.» او حالا در یکی از آپارتمان‌های MCMV در کمپو گرانده، در منطقه‌ی توسعه‌نیافته‌ی غربی ریو و در فاصله‌ی بیش از ۵۰ کیلومتری خانه‌ی قبلی خود زندگی می‌کند.

به‌خاطر نبود هیچ شغلی در مجاورت این خانه‌ها، ساکنان باید با استفاده از زیرساخت حمل‌ونقلی که در بهترین حالت می‌شود محدود توصیفش کرد سه ساعت تا مناطق شمالی و مرکزی سفر کنند. بیش از ۶۰ درصد خانه‌های مسکونی جدید، نیم ساعت پیاده‌روی تا نزدیک‌ترین ایستگاه قطار یا مترو دارند.^[۴۹] و قصور در فراهم‌کردن حمل‌ونقل عمومی مناسب برای کسانی که از مرکز به حاشیه‌ی ریو رانده شده‌اند بر زنان تأثیر ویژه‌ای می‌گذارد، چون در ریو هم مثل بقیه‌ی جهان مالکیت اتومبیل بیشتر در اختیار مردان است: ۷۱ درصد از اتومبیل‌ها متعلق به مردان است و مردان دو برابر بیشتر از زنان با استفاده از وسایل نقلیه‌ی شخصی سفر می‌کنند.^[۵۰]

این قصور در توجه نکردن به مسئولیت‌های کاری مراقبتی بی‌مزد، تأثیر خاصی بر زنان دارد. ملیسا فرناندز آرکیوئیچا، محقق مدرسه‌ی اقتصاد لندن، از وحشت زنی برایم گفت که با او مصاحبه کرده بود و تازه خبردار شده بود که باید به یک مجتمع MCMV نقل مکان کند. او که باردار و مادر دو بچه بود، تنها به این دلیل قادر بود سر کار برود که می‌توانست برای نگهداری از فرزندانش به مادر خود اتکا کند. هفتاد کیلومتر دور شدن از مادرش و محل کارش، نگه‌داشتن شغل را برایش غیرممکن می‌کرد. و در مجتمع‌های جدید MCMV، همان تسهیلات اندکی که از قبل برای مراقبت از کودک وجود داشت «برای ساکنان جدید، تعمیر یا زیاد نشده بود.»^[۵۱]

ارائه‌ندادن تسهیلات مراقبت از کودک، با طراحی مجتمع‌های جدید دولتی، بدتر هم شده بود. خود آپارتمان‌ها برای خانواده‌های هسته‌ای سنتی طراحی شده بودند؛ اما خانواده‌ی هسته‌ای در یک زاغه ابداً خانواده‌ای متداول به شمار نمی‌رود. دکتر ترسا ویلیامسون، متخصص طراحی شهری، ساکن ریو می‌گوید: «خیلی بعید است وارد خانه‌ای در زاغه شوید و سه نسل آن جا زندگی نکنند» و اضافه می‌کند که او «هرگز

مجتمع ویوندا داس پاتاچیواس در کمپو گرانده شغل خود را در بازاری در نوا ایگواسو از دست داد. او توضیح داد: «باید سه تا اتوبوس سوار می‌شدم.»^[۵۳] زن دیگری چنان از رفت و آمد هرروزی خود که شش ساعت طول می‌کشید خسته شده بود که یک روز تصادفی تقریباً کشنده را از سر گذراند.^[۵۴] زنان با وجود گزینه‌های اندکی که به رویشان باز مانده، ناچارند در خانه‌های جدید خود مغازه‌ای راه بیندازند، نوشیدنی بفروشند، وعده‌های غذایی آماده کنند و موی دیگران را کوتاه کنند. اما با علم به اینکه ممکن است از این خانه‌ها اخراج شوند این کار را انجام می‌دهند، چون دارند از مقررات منطقه‌بندی تخطی می‌کنند. تبدیل کردن خانه‌ی خود به محل کار یک امکان در زاغه بود، چون هیچ مقررات منطقه‌بندی وجود نداشت: همین حالا هم کل منطقه عملاً غیرقانونی محسوب می‌شود. مسکن عمومی دولتی این‌طور نیست، چون منطقه‌ای مسکونی محسوب می‌شود و راه‌انداختن کسب‌وکار در خانه قدغن است.

پس در مجموع، دولت برزیل زنان را از محل کار رسمی (و در حقیقت محل کار غیررسمی: زنان اکثریت ۷/۲ میلیون کارگر خانگی برزیل را تشکیل می‌دهند) جابه‌جا کرده و حمل‌ونقل مناسب و هیچ تسهیلات مراقبتی برای کودکان در اختیار آن‌ها نگذاشته است.^[۵۵] آن‌ها به این ترتیب و با تبدیل کار در خانه به تنها گزینه‌ی پیش رو، عملاً زنان را واداشته‌اند که خانه‌های خود را به محل کار خود تبدیل کنند. و این کار را هم غیرقانونی اعلام کرده‌اند.

لازم نیست اجرای طرح مسکن عمومی به این شکل صورت بگیرد: اما راه بدیل نیازمند اندیشیدن است. اوا کیل توضیح می‌دهد که وقتی مقامات وین در سال ۱۹۹۳ تصمیم گرفتند مجتمع مسکونی جدیدی بسازند، نخست «نیازهای افرادی را که قرار است از این فضاها استفاده کنند» تعیین کردند و بعد به دنبال راه‌حل فنی برای رسیدگی به این نیازها گشتند.^[۵۶] این به معنای گردآوری داده‌ها بود، به‌ویژه داده‌هایی با تفکیک جنسیتی، چون «افرادی» که این خانه‌ها قرار بود در اختیارشان قرار بگیرد زنان بودند.

پیمایش‌های صورت‌گرفته در اداره‌ی آمار ملی اتریش در آن زمان نشان داد که زنان زمان بیشتری از مردان را صرف خانه‌داری و مراقبت از کودکان می‌کنند.^[۵۷] (طبق آخرین آمار مجمع جهانی اقتصاد، زنان اتریشی دو برابر مردان وقت صرف

فرد سالمندی را که به تنهایی در زاغه زندگی کند» ندیده است. به همین ترتیب اکثر خانوارهایی که با آریگوئیچا صحبت کردند مادران مجردی اغلب با دو بچه و یک والد مسن‌تر بودند که با آن‌ها زندگی می‌کرد. اما طراحی استانداردشده‌ی این واحدهای مسکونی «بسیار کوچک»، اصلاً پاسخگوی تنوع بالقوه‌ی خانواده‌ها نبود» و یک پیامد جانبی‌اش این است که راه‌حل مراقبت از کودکان که زندگی بین‌نسلی در زاغه اغلب فراهمش می‌کرد، حالا در نتیجه‌ی طراحی مجتمع‌های جدید حذف شده است. فضاهای عمومی در مجتمع‌های MCMV هم کم‌وبیش محدود به «پارکینگ‌های عظیم» است، به‌رغم این حقیقت که افراد معدودی اتومبیل دارند و «زمین‌های بازی در بوداگان» با تجهیزاتی چنان ارزان قیمت که در عرض چند ماه تخریب شد (و دیگر جایگزین نشد). به نظر می‌رسد این مجتمع‌ها بیشتر با در نظر گرفتن فضای خصوصی به جای اجتماعی ساخته شده‌اند. برای خانواده‌هایی که به صمیمیت زاغه‌ها عادت دارند، جایی که به بیان ویلیامسون «کودک‌نمان عملاً بعد از سن خاصی دیگر به مراقبت نیاز ندارد، چون همه همیشه مراقب کودکان هستند»، این وضعیت جدید اغلب به انزوا و ترس از جرم تبدیل می‌شود. در نتیجه «بچه‌ها وقت زیادی را بیرون از خانه نمی‌گذرانند و در آپارتمان‌ها می‌مانند.» و «ناگهان زنان مجبورند به شیوه‌ای مراقب کودکان خود باشند که در زاغه هرگز مجبور به آن نبودند.» ناگهان نیازمند تسهیلات مراقبت از کودکان می‌شوند. و چنین چیزی هم در اختیار ندارند.

این مشکل حتی به منابع هم ربطی ندارد. به اولویت‌ها مربوط است. برزیل برای برگزاری جام جهانی ۲۰۱۴ و المپیک ۲۰۱۶ میلیون‌ها دلار صرف زیرساخت حمل‌ونقل عمومی کرد. پول بود، فقط جای دیگری خرج می‌شد. گروه تحقیقات شهری مدرسه‌ی اقتصاد لندن نشان داد که مسیرهای اتوبوس‌های تندروی جدید بیشتر به مقصد مناطق بهره‌مندی می‌رفت که تسهیلات المپیک را در خود جا داده بود و «مشکل حمل‌ونقل جمعی بین مناطق جدید مسکونی فقیر و مرکز شهر را به حال خود واگذار می‌کرد.»^[۵۲] به علاوه طبق اظهارات ساکنین به نظر می‌رسید اولویت‌های دولت در تغییر مکان اصلاً کمک‌حال افراد نیازمند به مسکن بهتر نبود و بیشتر به منظور بازکردن راه توسعه‌ی زیرساخت برای جام جهانی و المپیک در راه بود. این‌طور می‌شود که زنان بهایش را می‌پردازند. کریستین سانتوس بعد از نقل مکان به

در فضای داخلی پلان آزاد آپارتمان‌های FWS I کار مراقبتی هم لحاظ شده است. آشپزخانه در مرکز هر واحد قرار دارد و دیدی که به بقیه‌ی خانه دارد طراحی فضای حیاط داخلی را تداعی می‌کند. این نه‌تنها زنان را قادر می‌کند هنگام کار در آشپزخانه گوشه‌ی چشمی هم به کودکان داشته باشند، بلکه کار خانگی را در مرکز خانه قرار می‌دهد: چالش ظریفی پیش روی این تصور که کار خانه فقط وظیفه‌ی زن است. این را مقایسه کنید با رویه‌ی رایجی که یک مقام محلی در فیلادلفیا فاش کرد و گفت باید مدام به سازندگانی که آشپزخانه را در طبقه‌ی سوم و بدون هیچ بالابری جا می‌دهند تذکر بدهد. او یادآوری می‌کند: «خودتان خوشتان می‌آید خریدها و کالسکه‌ها را تا طبقه‌ی سوم بالا بکشید؟»^[۶۱]

کار بی‌مزد می‌کنند و در کل زمان بیشتری به کار دستمزدی و بی‌مزد می‌پردازند.^[۵۸] کیل توضیح می‌دهد که مقامات به این شیوه مجتمع مسکونی زنان-کار-شهر ۱ (FWS I)، مجتمع شماره‌ی دو و سه هم ساخته شده) را برای پاسخگویی به نیازهای مراقبتی زنان طراحی کردند.

نخست مسئله‌ی مکان مطرح بود که به‌گفته‌ی کیل به‌دقت انتخاب شد تا انجام مسئولیت‌های مراقبتی را برای زنان ساده‌تر کند. مجتمع درست کنار یک ایستگاه تراموا است، کودکانی درون خود دارد و به مدارس نزدیک است، یعنی کودکان می‌توانند از سنین کم خودشان به مدرسه بروند (سانچز دی ماداریاگا به من می‌گوید که یکی از کارهای وقت‌گیر زنان «بردن کودکان به مدرسه، مطب پزشک و برنامه‌های فوق‌العاده است»). یک مطب، یک داروخانه و فضای تجاری برای سایر خریده‌ها، همگی در مجتمع گنجانده شده و سوپرمارکت بزرگی هم در همان نزدیکی هست. این غایت طراحی چندکاربری است.

در حقیقت طراحی FWS I شبیه یک زاغه با ساخت هدفمند است. این مجتمع اجتماع و فضای مشترک را در اولویت قرار می‌دهد. ساختمان‌های به هم مرتبط با بیشینه چهار واحد در هر طبقه حول مجموعه‌ای از حیاط‌های مشترک ساخته شده‌اند (این طراحی با محوطه‌های چمن و فضا‌های بازی کودکان کامل می‌شود) که این حیاط‌ها را می‌توان از هر واحد مجتمع رصد کرد. درعین حال راه‌پله‌های شیشه‌ای را می‌شود از بیرون دید، نورپردازی زیادی در فضا‌های عمومی وجود دارد و پارکینگ کاملاً روشن و فقط از آپارتمان‌ها قابل دسترسی است و همه‌ی این‌ها برای افزایش حس امنیت طراحی شده است.^[۵۹] مجتمع مسکونی دیگری در وین (با نام Autofreie Mustersiedlung) به‌کلی از پارکینگ صرف‌نظر کرده و این قاعده‌ی منطقه‌بندی را کنار گذاشته که باید برای هر آپارتمان جدیدی یک واحد پارکینگ اضافه شود.^[۶۰] در عوض بودجه‌ی آن را صرف اتاق‌های اشتراکی و محوطه‌های بازی اضافی کردند. این مجتمع به‌طور خاص زنان را هدف نگرفته بود، اما با توجه به اینکه زنان به احتمال کمتری از مردان صاحب اتومبیل هستند و به احتمال بیشتری از کودکان مراقبت می‌کنند، حاصلش مجتمعی شده که به نیازهای مسکونی و مراقبتی زنان پاسخ می‌دهد.

- irsyllabi.html
- 17 <https://www.theguardian.com/world/2004/jan/23/gender.uk>
- 18 *Sex Discrimination Law Review* (January 2018), www.fawcettsociety.org.uk
- 19 Nielsen, Mathias Wullum, Andersen, Jens Peter, Schiebinger, Londa and Schneider, Jesper W. (2017), 'One and a half million medical papers reveal a link between author gender and attention to gender and sex analysis', *Nature Human Behaviour*, 1, 791-6
- 20 <https://www.vox.com/policy-and-politics/2017/7/18/15991020/3-gop-women-tank-obamacare-repeal>
- 21 Ransby, B. (2006), 'Katrina, Black Women, and the Deadly Discourse on Black Poverty in America', *Du Bois Review. Social Science Research on Race*, 3:1, 215-22, DOI:10.1017/S1742058X06060140
- 22 <https://grist.org/article/hurricane-maria-hit-women-in-puerto-rico-the-hardest-and-theyre-the-ones-building-it-back/>
- 23 <https://www.vogue.com/projects/13542078/puerto-rico-afterhurricane-maria-2/>